

دانلود
رمان



بوسم کن

#بوسم_کُن 🥰:hearts:

_تمومه.. میتونید برید خونه هاتون. تکالیف فردا یادتون
نره

همه از پشت نیمکتاشون پاشدن و داشتن میرفتن که بلند
گفتم: گلی بمونه کارش دارم

سرم پایین بود و داشتم نمراتو وارد میکردم ولی نگاه
ترسیدش رو به وضوح حس میکردم و پچ پچ بچه هارو که
میگفتن میخواد تنبیهش کنه..

البته شاید برای گلی تنبیه محسوب میشد ولی برای من که
بدجور به این دختر بچه تمایل داشتم لذت بود...

دختر بچه ی ۱۳ ساله ی رعیتی که بدجور تمایلات ج.....ن
سی م رو قلقلک میداد.

_آقا اجازه؟

سر بلند کردم و نگاهش کردم. پسر ارباب روستا بودم و به

هیچ دختری هیچ حسی نداشتم. اونقدری که حتی به این فکر افتاده بودم که شاید مشکلی دارم.

ولی از وقتی که این دختر بچه رو دیده بودم ورق برگشته بود.

با اخم بهش اشاره زدم و گفتم: برو برو ببند چفتشم بنداز

با چشمای خیس و بغض گفت: آقا ببخشید.. غلط کردم
دیگه د...درسمو میخونم

_من چی گفتم گلی؟ نمیخوای حرف گوش کنی؟

_آقا... تورو خدا غلط کردم

از جام پاشدم رفتم سمت در. بستمش و چفت بالاشو
انداختم. داشت گریه میکرد که اشکاش بیشتر تحریکم
میکرد.

پارت 2

3 3 -- •    • -- 3 3 .

♥️💋 #بوسم_کُن

#پارت 2

تکیه زدم رو میزم و بهش گفتم: بیا اینجا

..آقا..

گلی! خودم پیام؟

با ترس و اشک ریزون اومد جلوم وایستاد. دست دراز کردم و دست ظریفشو گرفتم.

_هیشش.. گریه نکن، گریه کنی ایندفعه بیشتر طول میکشه ها

_آقا تورو خدا..دردم میاد

_دختر خوبی باشی آروم انجامش میدم. باید یکم درد بیاد
تنبيه بشی. نمره هات خوب نیست

_آقا ببخشید.. دیگه میخونم

_هیشششش.. دختر خوبی باش زود تموم بشه

پیراهن چین چینشو بالا زدم

سفیدی اش روح مردمو زنده میکرد خیلی جذاب و س...بود

پشت دستمو رو صورتش کوچولوش کشیدم که حق هقش
بیشتر شد.

اخمی کردم و گفتم: داری عصبانیم میکنیا گلی. نمیخوای
حرف گوش کنی؟

_بی بی بفهمه باهم داریم س...ک..میکنیم دعوام

میکنه...

کسی قرار نیست بفهمه. نکنه میخوای با ترکه بزنم در کو+
آره؟ آره گلی؟

٭.....٭ — — — — — • 🔥 📱 🧸 • — — — — — ٭.....٭

=====

پارت 3

=====

٭.....٭ — — — — — • 🔥 📱 🧸 • — — — — — ٭.....٭

#بوسم_کُن 🍷❤

#پارت3

با ترس دستشو گذاشت رو ب...اس...نش و گفت: نه آقا..
خیلی درد میگیره

آفرین دختر خوبی باش تا درد تنبیهت کمتر بشه

دستشو گرفتم و رفتم سمت صندلیم. نشستم و آوردمش
بین پاهام. دست کشیدم رو لپاش

تن و بدن ناب و بکرش، کارها و واکنشای نابش... حتی
نگاه مظلومش و ترسیده اش بدجور دیونم میکرد

گلی با وجود بچه بودنش و اندامهایی که هنوز اونقدر رشد
نکرده بود برای جذب یه مرد، تنها دختری بود که به شدت
دیونم میکرد

دستمو سُر دادم به نقاط حساسش

نرم و لطیف عین پنبه...

لبامو گذاشتم رو گونش و اروم بوسیدم نباید زیاده روی
میکردم که که مارک مهرم رو بدنش نمونه.

محکم موهایش کنار زدم خیمه زدم روش

...آخ... آیی آقا...

_هیشش.. همراهیم کن دردش کم بشه

_ن...نه... نمیخوام... تورو خدا..

نمیخواستم بترسونمش ولی نمیتونستم بیخیالش بشم.
بوسش کردم و برش گردوندم دمر رو پاهام.

حالا بهتر بهش تسلط داشتم

_اگه گریه نکنی تا زودتر تمومش کنم بهت یه جایزه میدم

_دردم میاد.. نمیخوام...

_داری دختر بدی میشیا. تکون نخور ببینم...

٭-----٭ • 🚰 🍼 🧸 •-----٭

=====

♥️💋 #بوسم_کُن

#پارت 4

سیلی محکمی بهش زدم و گفتم: شلاق بیارم؟

دستشو گذاشت رو صچرتش و با گریه گفت: ببخشید... نه...

دستشو از پشتش برداشتم و از رو پام بلندش کردم.
صورتشو دست کشیدم و اشکاشو پاک کردم.

ماچ ارومی زدم گفتم : گریه کنی عصبانی تر میشما

ج۔ چشم۔

۲_افرین دختر خوب

نشوندمش رو پام. و شروع کردم باهاش بازی کردن

اینقدر باهاش ور رفتم که حسابی دیونه شده بود .

دم گوشش گفتم: اخراشه کوچولو آماده باش..

. با جیغی کشید و تنش کاملا لرزید

این دختر هیچی کم نداشت

یه دختر خوشگلو خوش اندام ...

لذت خالص بود این دختر. هیچ دختری تا امروز نتونسته

بود منو آنقدر دیونه کنه اما این بچه!!!

٭-----٭ • 🕯 📺 🐻 •-----٭

=====

پارت 5

=====

#پارت 5

زیادی شیرین بود...

بلندش کردن و از دری که ته کلاس بود و میرفت اتاق
پشتی رفتم تو اون اتاق. یه اتاق کوچیک برای استراحت
معلمای قبلی که میومدن اینجا واسه تدریس.

و از وقتی من قبول کرده بودم امسال رو به بچه ها درس
بدم، داده بودن مرتبش کنن گاهی وسط درس و کلاس
میرفتم استراحت میکردم.

گذاشتمش رو تختم که قلمی زد و به پهلو در حالیکه
دستاشو زیر سرش میذاشت خودشو جمع کرد.

دیدنش دوباره با اون سفیدیش داشت دیوونم میکرد

نشستم کنارش و دستی بهش کشیدم که اخ گفت

صبر میکنم تا یکم بزرگتر بشی. اونوقت دیگه مال
خودمی... مال رهام، پسر خان روستا. کی جرعت میکنه
مخالفت کنه؟

پارت 6

ۛۛ.....— --• 🔥 🍼 🧸 •-- —.....ۛۛ
#بوسم_کُن ❤️ 💋

#پارت 6

دستمالی خیس کردم و تمیزش کردم. نق نق میکرد ولی
اینقدر بیحال بود که خواب رو ترجیح میداد.

مچ دستمو محکم با دستای کوچولوش گرفتم

_هی.. آروم بگیر گلی بذار تمیزت کنم تا بیبیت کتکت نزنه

بغ کرده وایستاد تا کارمو بکنم. کارم که تموم شد

اگه یکم دیگه ادامه میدادم دیگه نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم

پاشو لباساتو تنت کنم باید بری خونه

بیحال پاشد که لباساشو تنش کردم و پیراهنشو درست کردم.

نگاهی به سرتاپاش انداختم، موهاش آشفته شده بود.

برگرد بشین رو پام

روپاتون آقا؟!

با عصبانیت غریدم..

چرا هربار که چیزی میگم گوش نمیدی گلی؟ حتما باید عصبانی بشم؟

ببخشید آخه بی بی گفته نباید رو پای مردا بشینم

–بی بی درست گفته. ببینم یا بشنوم رو پای کسی جز من نشستی با ترکه سیاه و کبود میکنم فهمیدی؟

چشم آقا

...خوبه...

خوب بود که حساب میبرد ازم. تصور اینکه کسی دیگه این عروسک رو لم س کنه و مزه اش رو بچشه هم عصبیم میکرد.

موهاشو که بافتم دوباره گذاشتمش پایین.

– برو بیرون وایسا تا درو ببندم خودم برسونمت. باید به بیبیت بگم تنبیه شده بودی که دیر برگشتی

=====

پارت 7

#پارت 7

اشکشو با سر انگشتم پاک کردم و گفتم: اون تنبیهیه که نباید به کسی بگی. من پسر خان روستام و همه ی اهالی باید به حرفم گوش بدن میدونیکه

ب...بله

پس ببینم یا بشنوم و باد به گوشم برسونه گلی حرف
رهام خان رو گوش نداده میدونی که بدجور ادبت میکنم
هوم؟

ب..بله آقا

خوبه، به بی بی ات می‌گم برای تنبیه تو دستشویی
زندونی بودی

خب

درو بستم و دستشو گرفتم تو دستم و راه افتادم. باید به زودی فکری براش میکردم.

دخترای روستا رو زود شوهر میدادن. باید زودتر مال خودم میکردمش تا کسی دیگه صاحبش نده.



پارت 8

♥️💋 #بوسم_کُن

رسوندمش و مادر بزرگ پیرش رو قانع کردم واسه دیر برگشتن دلیل داشته.

البته همینکه با خودم برگشته بود واسع اون پیر زن کفایت میکرد.

کم کسی نبود پسر خان بودن. آوازه ی اخلاقم تمام روستا پیچیده بود. کسی جرعت نداشت رو حرفم حرف بزنه.

از وقتی از فرنگ برگشته بودم روستا کم دخترا دورو یرم

موس موس نمیکردن و کم بزرگای اطراف پیگیر وصلت من
با خودشون و قوم و ایلشون نبودن.

ولی هیچکس حتی نتونسته بود منو مال خودش بکنه

تمام سالهای زندگیم رو یا داشتم درس میخوندم یا کار
میکردم.

چند باری رو با دخترای خوش آب و رنگ رو امتحان کرده
بودم ولی هیچوقت به اوج نرسیده بودم و این عصبی ترم
میکرد.

تا اینکه اون دختر بچه رو دیدم...

گلی یکی از رعیت زاده ها که پدر و مادرش رو از دست داده
بود و با مادر بزرگش زندگی میکرد.

یه دختر بچه که ۱۵ سال ازم کوچیکتر بود و هنوز به بلوغ
کامل نرسیده بود ولی چنان دیوونم میکرد و منو رو به بالا
میبرد که به هیچ وجه نمیتونستم بیخیالش بشم.

شب ضیافتی تو عمارت برپا بود و خیلی از رعیت ها برای کمک و پذیرایی باید میومدن.

یکی از همونا هم مادر بزرگ گلی بود که آشپز ماهری بود و همیشه برای ضیافتای خان و خان بازی اونو صدا میزدن برای غذا

و منم دقیقا اولین بار گلی رو تو حیات پشتی عمارت دیده بودم و...

۳۶..... — -- • 🔥 🍼 🧸 • -- —..... ۳۶

=====

پارت 9

=====

۳۶..... — -- • 🔥 🍼 🧸 • -- —..... ۳۶

❤️ 💋 #بوسم_کن

#پارت9

وقتی رسیدم عمارت اول دستور دادم حمام رو برام آماده کنن.

خیلی خسته بودم و بعد از لذت بردن نصفه نیمه از تن بلوریه گلی به یه حموم آب داغ نیاز داشتم.

حتی فکر کردن به اینکه یه روز خودم زنش کنم منو به وجد میآورد.

و دقیقا منتظر بودم یکم بزرگتر بشه تا عقدش کنم و کامل مال خودم بشه.

حموم کردم و با همون حوله ی دور کمرم دراز وایستادم جلوی پنجره قدی اتاقم و سیگاری روشن کردم.

مشغول دود کردنش بودم که در اتاقم باز شد. با بوی عطری که به محض باز شدن اتاق زیر دماغم پیچید خوب فهمیدم کیه.

—برو بیرون

بی توجه به حرفم اومد دقیق پشتم وایستاد.

_نشیدی بهت گفتم بری بیرون ستاره؟

_چطور فهمیدی منم؟!

_برو بیرون اگه کاری نداری

از تو انعکاس عکسش تو شیشه ی پنجره دیدم که دستشو بلند کرد طرفم.

خیلی جدی و با اخم گفتم: دستتو بکش

دستش رو هوا موند. برگشتم سمتش و در حالیکه دود سیگارمو فوت کردم تو صورتش گفتم: تلاشت بیهوده اس، من علاقه ای بهت ندارم قبلا هم اینو بهت گفتم...

سلیطه وار کف دستشو گذاشت رو شکمم و آروم کشید سمت خودش گفت: چرا یبار امتحانش نکنیم تا مطمئن شیم؟

رو نوک انگشت پاش بلند شد و سرش نزدیک کرد که
همون لحظه در اتاق باز شد و...
٭.....٭ — — — — — ٭.....٭

=====

پارت 10

=====

٭.....٭ — — — — — ٭.....٭

#بوسم_کُن  

#پارت 10

همون لحظه در اتاق باز شد و صدای پرهام بود که پیچید
تو اتاق...

_داداش..

با صدای در، ستاره چنانی با وحشت و سریع تو جاش پرید

تا از من فاصله بگیره که دستشو زد زیر دستم و سیگار از تو دستم پرت شد نوکش خورد به سر سینه ام و بعدش افتاد رو زمین.

پرهام که حرفشو خورده بود با دیدن ستاره حرفشو عوض کرد و گفت: تو اینجاایی؟؟! دنبالت میگشتم....

سراسیمه دستی لای موهاش کشید و گفت: آره منم دنبالت بودم فکر کردم شاید پیش داداشت باشی اومدم اینجا

با پوزخند داشتم بهش نگاه میکردم. تک دختر تیمسار که همه سرو دست میشکوندن براش

پرهام دست دراز کرد سمتش که ستاره هم با لبخند دستشو تو دست پرهام گذاشت. داشتن با هم میرفتن که گفتم: فقط یه چیزی...

جفتشون برگشتن سمتم و سئوالی نگاهم کردن. پرهام بی خبر و ابلهانه و ستاره با ترس و اضطراب...

نگاهمو خیره به ستاره کردم و مخاطب به پرهام گفتم:
سنجاق سر دوست دخترت

جفتشون نگاهشون رفت سمت دستم که سنجاق سرو
گرفته بودم سمتشون.

ستاره پیش دستی کردو اومد جلو. دست دراز کرد سنجاق
سرو بگیره که موزیانه سر انگشتش رو کشید رو دستم که
سریع سنجاق رو ول کردم که جلوی چشم جفتشون افتاد
رو زمین جلوی پام.

خشمشو خوب میتونستم حس کنم. بارها تلاش کرده بود
برای اغواکردنم و هیچ وقت موفق نشده بود...

پرهام اومد جلو سنجاق سرو از جلوی پام برداشت و با
کشیدن دست ستاره همینجور که میرفتن بیرون گفت:
ممنون داداش دیر شده ببخشید...

درو که بستن نفسمو حرصی دادم بیرون. ته سیگار از رو
زمین برداشتم و رفتم جلو آیینه.

سر سینه ام کامل با داغی سیگار سوخته بود. زیر لب
فحشی به دختره دادم...

۳۶..... — -- • 🔥 📱 🧸 • -- —..... ۳۶

پارت 11

۳۶..... — -- • 🔥 📱 🧸 • -- —..... ۳۶

#بوسم_کُن 🍷 🗑

#پارت 11

بدجوری روی اعصابم راه رفته بود بعدا بدجوری براش جبران
می کردم.

سمت کمدم رفتم و یه بلیز و شلوار ازش بیرون کشیدم.

شلوار پارچه ای مشکی رو با یه کمر بند پوشیدم و بلیز رو
تنم کردم اما دکمه هاش رو نبستم.

هوایی که به سین.....م میخورد یکم از سوزش سوختگی رو کم می کرد.

لبه ی تخت نشستم و یه سیگار دیگه روشن کردم، قبلی رو که اون عوضی حرومم کرد این یکی رو میخواستم با آرامش دود کنم.

پوک های آخر سیگار بود که تقه ای به در خورد و قبل از اینکه چیزی بگم در باز شد و یه دختر خدمتکار وارد اتاقم شد!

عالی شد! ظرفیت امروز تکمیل شد.
ابروهام قبل از اینکه بفهمم توی هم گره خوردن و تُن صدام بالا رفت.

_اجازه دادم بیایی داخل؟

شونه هاش از ترس بالا پرید و دستاشو جلوی بدنم توی خودش جمع کرد.

آقا بخدا ارباب گفتن همه بیان پایین

سر روشن سیگار رو توی جاسیگاری فشار دادم و با حرصی
که کاملاً توی بدنم در جریان بود بلند شدم و با چند قدم
بلند به دختره رسیدم.

سرش رو بالا آورد و تا نگاهم کرد یه سیلی محکم یک طرف
صورتش زد.

دستشو روی دهنش گذاشت و زرتی به گریه افتاد.

بی اهمیت به کارش با خشم به چشمای پر آبش نگاه
کردم.

بی بی اومده؟

تند گریه اش رو خفه کرد و سر تکون داد.

بله

گورتو گم کن برو به گلی بگو بیاد بالا این گند و کثافتو از

تو اتاق جمع کنه

٣٤..... — --• 🔥 📱 🧸 •-- —..... ٣٤

=====

پارت 12

=====

٣٤..... — --• 🔥 📱 🧸 •-- —..... ٣٤

#بوسم_کُن 🖤 💋

#پارت 12

از اتاق که رفت بیرون با پوزخند به در بسته نگاه کردم و با
خودم زمزمه کردم: بیاد دقیقا کدوم گند و کثافت رو جمع
کنه رهام خان؟!

نگاهمو چرخوندم دور تا دور اتاق و با خودم زمزمه کردم:
درواقع باید بیاد گند و کثافتی که اون دختره ی عوضی به
مغز من زده رو جمع کنه...

نشستم رو تخت و خودمو کشیدم عقب و دراز کشیدم رو تخت.

دگمه های بلیز همچنان باز بود و سر سی....نه ام میسوخت.

چشمامو بستم که صدای تقه به در بلند شد. بدون اینکه پاشم گفتم: بیا داخل

در آروم باز شد. حتی چهره ی بچه گونه اش رو از پشت پلکای بسته هم میتونستم تشخیص بدم...

لپای گل انداخته و دستای کوچولویی که دامنش رو تو مشتش فشار میده.

_آقا معلم کجارو تمیز کنم؟

چقدر بدم میومد وقتی با این اسم صدام میکرد. همینجور که چشمام بسته بود و رو تخت طاق باز افتاده بودم گفتم: درو قفل کن کلیدشو بیار بذار کنارم

عصبی دندون قروچه ایی کردم و گفتم: پس میخوای
تنبیهت کنم

ن... نه... چشم...

سریع قفلش کرد و کلید رو گذاشت کنار سرم که چشم باز کردم و در حالیکه کلید رو برمیداشتم و میذاشتم تو جیبم گفتم: شلوارتو در بیار

با بغض گفت: آقا غلط کردم. بخدا دیگه حرف گوش میدم.
من که کلید کردم درو...

_گلی حرف گوش نکنی با ترکه میافتم به جونت... شلوارتو
در بیار زود

دیگه اشکش راه گرفت. خم شد از زیر دامن بلند چین
دارش اول شلوارشو در آورد و ..

پارٹ 13

#بوسم_کُن  

تصور اینکه الان زیر اون دامن چی هست داشت دیوونم میکرد

با بغض همین‌جور که اشکش گوله گوله میریخت گفت:
آقا...

خم شد لبه ی دامنشو گرفت و کشید بالا. منظره ی جلوم

معرکه بود.

از هزار جور زنای رنگ و وارنگ با اون جذابیتشون جذابتر بود

تازه داشت ب....د...نش مو های زائد در میاورد

جذابیتش بدجور داشت بهم فشار میاورد. همینجور که دراز کشیده بودم گفتم: برگرد به پشت ببینمت

پشت دامنم کشید بالا و برگشت چرخید به پشت. پشت خوشگل و سفیدی هم داشت. با چراکه که زده بودم هنوز لپاش سرخ بود

_خوبه ول کن دامن تو...

دامنشو ول کرد و با پشت دستش اشکاشو پاک کرد.

_رو اون میز کرم رو بردار بیا اینجا بزن رو سوختگی تنم

_تنتون سوخته؟

آره اونو برش دار بیا اینجا

دیگه گریه اش قطع شد. رفت سمت کرم و برشداشت اومد کنار تخت که گفتم: بیا رو تخت. بشین رو شکمم بزن اینجا کرمو...

و با انگشت اشاره به سر س..ین...ه ام اشاره کردم...

پارت 14

♥️💋 #بوسم_کُن

#پارت 14

نه من اینجا میمونم میتونم بز...

پریدم تو حرفشو با خشم گفتم: گلی چند بار باید بهت
بگم فقط چشم بشنوم؟

آخه زشته من بشینم رو شکمتون، بی ادبیه...

_زود باش پایین منتظرم هستن، نمیخوای که هم من
تنبیهت کنم هم به خان بگم ببندتت به تیرک و با شلاق
اسب بیافته به جونت؟! میخوای؟

ترسیده سریع گفتم: نه غلط کردم

سریع کرم رو برداشت و اومد سمتم. از اینکه از کسی دیگه
میترسید عصبیم میکرد ولی فعلا تا افسارشو دستم نگرفته
بودم کامل ، باید یکم راه میومدم با کاراش تا بعدا قشنگ
تربیتش کنم که فقط من بزرگترشم و صاحب اختیارش..

آروم اومد بالای تخت و پاهاشو اینور اونور تنم گذاشت. با
چشمایی که از شدت ذوق برق میزد داشتم نگاهش
میکردم.

در کرم رو باز کرد و یکم زد رو سرانگشتش و شروع کرد
مالیدن به سوختگی.

من نه دردی حس میکردم نه سوزشی. فقط داشتم دیونه
میشدم

عصبی دو طرف کمرش رو گرفتم و کشیدمش پایین و
نشوندمش رو شکمم.

آق...

صداتو نشنوم گلی...

چیزی نگفت و حواسشو به کرم زدن داد. معذب بود...
داشت واکنش نشون میداد.

داشت دیونه میشد خودشم و منم خوب حسش میکردم.

اومد پاشه که گفتم: کجا؟ اجازه دادم بلند شی؟

۲۔ کرم زدم

لبه ی دامنشو از جلو گرفتم و بلندش کردم...

کجا؟

...ببخشید م...من...

چقد دوست داشتم این سرخ و سفید شدنشو وقتی که سرخ و سفید میشد جذاب تر میشد .

پارت 15

♥️💋 #بوسم_کُن

#پارت 15

لبه ی دامنشو گرفتم سمتش و گفتم: نگهش دار

_ببخشید الان تمیز میکنم... آقا ببخشید

اخمی کردم و گفتم: نگهش دار اینو میگم

با بغض لبه ی دامنشو گرفت دستش. چقد این صحنه
جذاب بود لعنتی... داشتم دیونه میشدم

از هزار تا دختر هم بهتر بود این لعنتی

این بچه چی تو خودش داشت که منو مثل سگ عاشق
خودش کرده بود

با سر انگشتم گونه گل انداختش نوازش کردم آروم لب
زدم

_۵ دقیقه وقت دارم برم پایین، مراسم شروع شده و خان
فرستاد دنبالم. الان چطوری تنبیهت کنم؟

قطره اشک کوچیک و شفافش همینجور که از چشمش راه گرفت گفت: میخواین ترکه بزنین؟

نه... اگه دختر خوبی باشی کاری که می‌گم بکنی تو ۵ دقیقه تنبیهتو میکنم و میرم پایین. دردش از ترکه کمتره

چشم

–آفرین دختر خوب.هر کاری که می‌گم انجام بده برو رو تخت آماده باش

شما که گفتین نمی‌زنم..

نمیخوام بزنم، بدو...



=====

پارت 16

=====



—گلی به هیچ عنوان اجازه نداری برگردی تا بهت نگفتم،
فهمیدی؟

چشم آقا...

، هنوز بچه بود و نمیخواستم یه دفعه و بی ملاحظه برم
جلو که بترسه

آقا درد داره تو رو خدا..

_از ترکه دردش کمتره پس ساکت شو.. خودت شل کن

خیلی طول نکشید که تموم شد کارم

تکونی خورد و خودمو جمع کرد.

دستی رو سرش کشیدم و گفتم: هیشش... بسته دیگه
تموم شد

با حق حق گفت: ب...برگ..ردم؟

_هنوز نه

چند تا دستمال برداشتم . لباسامو مرتب کردم و گفتم:
میتونی پاشی

پاشد که با قیافه ی تو هم و گریه دستشو گذاشت پشتش

_هی دست نزن بهش

_درد میکنه

لباساتو بپوش برو پایین با آب سرد بشورش خوب میشه.
من باید برم وگرنه خان میفهمه تنبیه شدی خودشم با
ترکه میزننت..

ترسیده فوری رفت سمت لباساشو همینجور که میپوشید
گفت: چشم.. چشم ... الان میرم

_خوبه، به کسی هم ؟

_هیچی نمیگم

_آفرین دختر خوب. آخر شب که مهمونی تموم شد، قبل از

رفتن بیا اتاقم میخوام بهت جایزه بدم

_به من؟!

_آره. چون دختر خوب و حرف گوش کنی هستی...

رفتم روبروش. دو طرف پهلوشو گرفت و بلندش کردم که هم قد خودم شد. سر جلو برد و گفتم: چون موقع تنبیهات دختر بدی نمیشی میخوام بهت جایزه بدم

لبش که به لبخند باز شد و اون دندونای ردیف و سفیدش رو به نمایش گذاشت، دلم بیشتر براش ضعف رفت.

واقعا ناب بود برام این دختر بچه... جوری که حتی نگاهش دیوونم میکرد

گذاشتمش پایین و از اتاق زدم بیرون. با عجله خودمو به پایین و سالن اصلی رساندم.

مطمئنا همه تو مجلس الان دنبال من میگشتن. کم کسی نبودم، پسر بزرگ خان و فرنگ رفته و اسم و رسم در کرده

بودم.

بایدم همه برام دولا راست میشدن پشت در سرسرا که
رسیدم دو لنگله ی درو با یه ضرب باز کردم و رفتم داخل
که یکباره صدای همهمه ها و بزن و بکوبا قطع شد.

تو دلم پوزخندی زدم...

٭.....٭ — — — — — • 🕯️ 📱 🧸 • — — — — — ٭.....٭

=====

پارت 17

=====

٭.....٭ — — — — — • 🕯️ 📱 🧸 • — — — — — ٭.....٭

#بوسم_کُن 🖤 💋

#پارت17

با آرامش رفتم داخل و درحالیکه یه جام از رو میز کنار
دستم بر میداشتم و نگاهم به جام بود، گفتم: چرا سکوت

کردین؟! بلند کن صدای ساز و دهل رو...

و دوباره شروع به نواختن کردن و یواش یواش دوباره
همه ها از سر گرفته شد.

و اینبار خوب میدونستم نقل دهن تک تکشون اسم و
رسم منه...

جام رو به لبام نزدیک کردم و جرعه ایی از شراب ناب شیراز
خوردم که دستی رو شونه ام نشست...

_چطوری پسر؟ هربار که میبینمت مردتر و تنومند تر
شدی. درست عین یه بچه شیری که کم کم داره به شاه
جنگل شدن میرسه

لبخندی ظاهری زدم و گفتم: شما به من لطف دارید
تیمسار

قهقهه ی بیخودی زد و گفت: حقیقته پسر، شکسته نفسی
نکن.. راستی ستاره رو ندیدی؟ همراهت نیست! اومده بود
پی تو!!

موذیانہ گفتم: من یا برادرم؟ فکر کنم شباهت زیاد من و برادرم شما رو به اشتباه میندازه هربار تیمسار

حالتی جدی به خودش گرفت و برای جمع کردم گندش گفت: حتما همبازی دوران بچگیش رو دیده نشستن به یاد آوری خاطرات... آخه پرهام و ستاره تقریبا با هم بزرگ شدن

بی حرف فقط سری تکون دادم. مردک فکر میکرد اون دختر زشتشو رو میتونه بندازه به من.

من پرهام ساده لوح نبودم که هرکس نگام کنه عاشقش بشم.

با ببخشیدی گفتم: من از خدمتتون مرخص شم برای عرض ادب به خان... با اجازه

سری تکون داد که بی اهمیت بهش و اینکه حتی نگاهش کنم رفتم سمت صدر مجلس...

ۛۛ.....— --• 🔥 🍼 🧸 •--ۛۛ

پارت 18

ۛۛ.....— --• 🔥 🍼 🧸 •--ۛۛ

#بوسم_کُن 🍷❤

#پارت 18

به پدرم که رسیدم ش را ب رو تا ته سر کشیدم و جام
خالی رو گذاشتم رو میز جلوش و بدون اینکه بهش نگاه
کنم گفتم: لذت میبری از قدرتت؟

لبخندی زد و گفت: بیشتر از اون لذت میبرم که همه ی
نگاهها پی توله شیر منه

_دیدن نگاه گفتارها لذتبخش نیست. همشون اومدن
لاشخوری...

_پس یعنی نمیخوای دختری انتخاب کنی؟

_از بین این ها؟!

نشستم کنارش. پا روی پا گذاشتم که جامم رو پر کرد و
دوباره به دستم داد. تشکری زیر لب کردم.

_تمام دخترای این جمع تو چشمت بد هستن؟

نگاهی تو جمع چرخوندم . همه لباسهای پر زرق و برق و
صورتیهایی آرایش کرده حتی نامحسوس.

جواهراتی که برق میزدو فخر میفروخت برای صاحبش...

عشوه هایی ماهرانه و دلبرانه... اندامهایی ظریف و زیبا و
بی نقص، پیچ و تاب بدن هایی جذاب.. عطرهایی گیرا و
مسخ کننده...

همینجور داشتم چشم میخوندم بین این همه لوندی که
نگاهم خورد به گلی...

همون پیراهن چین دار گل گلی و شلواری که پاچه های از
زیر دامن پیدا بود. گیساش از زیر روسری که به پشت
بسته بود زده بود بیرون.

صورت گل انداخته اش از این فاصله هم معلوم بود. سینی
به دست داشت تو مجلس میچرخید و شیرینی تعارف
میکرد.

یکم از شراب سر کشیدم و گفتم: نه انگار همشونم بد
نیستن

۞.....— --• 🔥 📺 🐼 •--۞

=====

پارت 19

=====

٭.....٭ ———— ٭.....٭

#بوسم_کُن  

#پارت 19

یکباره قهقهه ایی زد و مستانه با صدای آرومی گفت: پس
هست کسی که چشمتو گرفته باشه

رو کردم سمتش، تای ابرومو دادم بالا و گفتم: شاید

_خوبه... اشاره کن تا بیارمش برات

_به اشاره نیست. خودم به وقتش شکارش میکنم. اونیکه
خودش بیاد برام لذت نداره.

_خیلی مشتاقم شکارت رو ببینم

_به وقتش میبینید

ما بقى شربتو خوردم و دوباره جام رو گذاشتم رو ميزش و
از جا پاشدم.

نگاهم به مسير ديگه ايبى بود و تمام حواسم پيش گلى.
نبايد ميومد تو اين جمع. هيچ خوش نداشتم لالوى اين
آدما بپلكه و دست و تنه ى كسى بهش بخوره.

نميتونستم يه راست برم سمتش. مطمئن همه ى نگاهها
به من بود.

گوشه ايبى وايستادم و دست به سينه به اطراف نگاه
ميكردم و منتظر كه بيدار شتم.

همينجور كه شيرينى تعارف ميكرد اومد سمت من كه با
اخم گفتم: يه ليوان آب ولرم بيار برام

آب ولرم؟!

كرى؟

چ..چشم...

ۛۛ.....— --• 🔥 🍼 🧸 •--ۛۛ

=====

پارت 20

=====

ۛۛ.....— --• 🔥 🍼 🧸 •--ۛۛ

#بوسم_کُن 🖤 💋

#پارت20

تا رفت یه جامدیگه پر کردم و یه سره دادم بالا.

خون خونمو داشت میخورد. دستی دور لبم کشیدم و
سیگاری از جیبم درآوردم و گذاشتم رو لبم.

به بهانه ی سیگار کشیدن آروم از بین جمعیت زدم بیرون.

حالا که از اون جهنم اومده بودم بیرون نفس عمیقی

کشیدم. سرم تقریبا گرم بود از شربت که خورده بودم.

البته مس ت نه.... هیچوقت تاحالا به درجه ی مس تی
نرسیده بودم.

کنار راهرویی که به سمت ورودی تالار اصلی میرفت، جایی
که دید نداشته باشه تو تاریکی وایستادم و شروع کردم
سیگارمو دود کردن.

دیدم که داره با یه لیوان آب آروم آروم میاد. جوری که آب
نریزه.

داشت میرفت سمت در تالار که گفتم: اینجام، بیا اینور

با شنیدن صدام سر چرخوند سمتم و مات وایستاد. حدس
میزدم منو تو اون تاریکی ندیده که یه قدم اومدم جلو تا
بتونه منو ببینه.

اع آقا..

راه کج کرد سمتم که منم دوباره یه قدم رفتم عقب تا تو

تاریکی باشم.

–بفرمایین، آب ولرم که گفتین

دست بلند کردم و سیلی محکمی تو صورتش زدم که لیوان از دستش افتاد و شکست.

دست گذاشت رو صورتش و ترسیده با گریه داشت میرفت
عقب که دستشو گرفتم و نگهش داشتم.

اینجا نمیشد... شاید کسی میدید و اونوقت نه برای من،
که برای گلی مشکل به وجود میومد.

دستشو کشیدم جلوتر و گفتم: صدات در بیاد پوست تنتو
میکنم. فقط صدات در نیاد

ترسیده هق هق کنان اون یکی دستشو محکم گرفت جلوی
دهنش.



پارت 21

٢٤..... — --• 🔥 📺 🧸 •-- —..... ٢٤

#بوسم_کُن 🖤 💋

#پارت 21

همراه خودم کشیدمش. باید میرفتم یه جا که کسی نبینه.

البته من ترسی از کسی نداشتم. خانزاده بودم و از بچگی
چنان مغرور بودم که زیر بار هیچ حرف مفتی نمیرفتم.

ولی اگه بقیه میفهمیدن که معش و قه ی من یه دختر بچه
ی رعیتیه مسلما از حسادت و بخل برایش مشکل بوجود
میآوردن و ...

بردمش تو طویله ی ته ساختمون که مدتی بود بلا استفاده

شده بود.

چفت درو از داخل بستم و دوباره با اخم برگشتم سمتش.
همچنان دستش تو دستم بود و از ترس سعی داشت
خودشو بکشه عقب.

چشمای ترسیده و پر آبش تو اون تاریک و روشن طویله
برق میزد.

_با اجازه ی کی اومدی تو سرسرا

_آ...آق.. ب...

_هیشش درست، درست حرف بزن وگرنه همینجا اینقدر
میزنمت تا بمیری

دست آزادشو کشید رو صورتش و اشکاشو یکم پاک کرد و
گفت: بخدا... خاتون.. خاتون گفت برم پذیرایی کنم

_خاتون غلط کرد با هفت جدش، تو گوه خوردی به حرف
کسی جز من گوش دادی

آقا..اگه گوش ندم تنبیهم میکنن

۲- پس از ترس تنبیه خاتون گوش دادی حرفشو؟

بہ

.._باشه

دور و برمو نگاه کردم و یه چوب باریک و تر از لای علفا پیدا کردم. رفتم سمتش و تو یه حرکت ...

هق هق میزد و التماس میکرد ببخشمش. ولی باید درد
تنبیه منو میچشید که بفهمه به حرف احد دیگه ایی جز
من گوش نده...

درد تنبیه خاتون ترسناک تر از درد تنبیه من نبود...



پارٹ 22

♥️💋 #بوسم_کُن

محکم زدم رو پشتش که جیغ کشید

دیگه نبینمت تو مهمونیا بیای بین جمعیت پذیرایی کنی
فهمیدی؟

آر...آره... تو رو خدا.. تورو خدا...

دومی رو هم محکم کوبیدم و گفتم:

– دیگره نیبیم به غیر من از کسی حرف شنوی داشته باشی.

حرف فقط حرف منه و تو باید بگی چی؟

چ...چ...شم... آقا.. غلط .. غلط...کردم...

سومی رو محکم تر از دوتای قبلی کوبیدم و گفتم:

_دیگه تکرارش نمیکنی.. دیگهههه تکرارش نمیکنی گلی
فهمیدی یا نهههه؟؟؟

_آر...ه.. ب..له..

همین سه تا بسش بود. کمر سفیدش با همون سه تا ترکه
خون می اومد

نمیخواستم درد کشیدنش رو ببینم. ولی نمیتونستم
نگاههای مفت خورای مس ت و بی پرده رو، روی تن و بدن
دختری که مال منه تحمل کنم.

گلی ناموس من بود و نمیذاشتم هیچ نگاهی روش

بچرخه...

از حق حق نمیتونست درست نفس بکشد. ترکه رو انداختم
زمین و جلوش رو زانوم و ایستادم و با دو تا دستام
صورتشو پاک کردم.

_آروم بگیر تموم شد. خطا نکن عصبیم کنی

_درد... درد میکنه...

بغلش کردم و پشت کمرش دست کشیدم و گفتم:

_ زماذ میزنم برات. نذار کسی ببینتش. بی بی ات ببینه
خودشم تنبیهت میکنه.

گوشه ی کتمو تو مشتت گرفت و گفت:

_ آقا... آقا

_جان؟

شما نمیگین؟

...نه...

دستمالی از جیم درآوردم و دادم دستش...

لباس و مرتب کردن

آخر شب قبل از رفتن به خونه میری تو اتاقم یه قوطی
زماذ میذارم رو میز کنار تخت، برش میداری هر روز میزنی
به جای ترکه تا زودتر خوب بشه

چ۔۔شم

دیگه هم گریه نکن، سعی کن دختر خوب و حرف شنوی باشی



=====

پارت 23

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 23

تمام طول شب و مهمونی سعی میکردم به دور از لاشخورا
باشم.

آدمای صدمن یه غازی که کل هیکلشون یه پاپاسی هم نمی
ارزید و فقط اسم و رسم بود که ازشون یه آدم ساخته بود.

دخترای های که فقط یه اسم خانوادگی مهر تایید زده بود
بهشون.

دختر تیمسار.. دختر وزیر.. دختر وکیل... دختر فلان خان
بالا...

نگاهم چرخید پی پرهام. م س ت و ملنگ داشت با ستاره
میرقصید و تو همون تاریک و روشن فضا به خیال دیده
نشدن، کام میگرفتن از هم

چه اصراری داشت تو دست هردو برادر بچرخه؟!

چرا وقتی پرهام بود اصلا به من نگاه میکرد؟ مگه نه اینکه
پرهامم پسر همون پدر بود؟!

مگه اسم و رسم و پول نمیخواستن؟ خب پرهامم وارث
همه ی اینا بود که !

_به چی فکر میکنی؟

برگشتم سمت پدرم و گفتم: خسته نمیشی از این جمع
ها؟

_همون چیزی که تو داری میبینیشون و هر نظری داری
راجبشون منم همون نظرو دارم

_پس چرا بینشون هستی؟ چرا میذاری دورت باشن؟!

_این یه نمایشه پسر، نمایش قدرت، خان و خان بازی..
نمایش دست کی بالا و دست کی کوتاه

_قدرت نیاز به نشون دادن نداره

_اشتباه تو همینجاست، نشون دادنه که قدرت رو قدرت کرده... منم تو جوونیم سر بی پروایی داشتم. باید عمر بسوزونی تا بفهمی تو این جنگل چه خبره.

جنگلی که پر شده از آدمهای دوپا قوانینش خیلی نامرئی تر از جنگل حیونای چهار پاست. اون دختر رو میبینی؟

به رد چشماش نگاه کردم. ستاره رو میگفت...

_دختر تیمسار....

_فقط دنبال پول و اسم نیست

پس؟!

برگشت نگاهشو به نگاهم دوخت و گفت: خوب فهمیده
شیر این جنگل کیه

۳۶..... — --• █ ♥ •-- —..... ۳۶

=====

پارت 24

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت24

رو صندلی راک گوشه ی ایون نشسته بودم و از سیگار و
هوای آزاد لذت میبردم.

ماه وسط آسمون بود و باد خنکی می وزید، حوصله ی
خداحافظی و بدرقه مهمون ها رو نداشتم.

آخریش هم که م س ت و پاتیل رفت، ته سیگارمو خاموش

کردم و بلند شدم.

از سرسرا گذشتم و پله ها رو با آرامش بالا رفتم، توی راهرو پیچیدم و داشتم سمت اتاق خودم میرفتم که صدای دختر از اتاق پرهام شنیدم!

راه سمتش کج کردم و پشت در وایستادم، در چفت نشده بود. انگشت اشارمو روش گذاشتم و آروم فشار دادم.

در بی صدا یکم از چارچوب فاصله گرفت و تخت تو راس دیدم قرار گرفت.

ستاره کاملاً دیده میشد که با پرهام داشت رو تخت بلند بلند می‌خندید دلبری میکرد

بین دلبریش به پرهام گفت: نمی‌خوام زن بشم پس کاری نکن باهام

معلوم بود جفت حالا بودن که حرفاشونو می کشیدن و صداشون همه جا رو پر کرده بود.

_دردت میاد

_نه نمیاد کاری که میگم بکن

نگاهم روشن بود اما جای اون دو نفر گلی جلوی روم بود.
وقتی بهش نگاه میکردم لپاش مثل اسمش گل مینداخت و
از خجالت میخواست فرار بکنه.

اون معصومیت و سادگیش که حتی از خودشم اطلاع
نداشت...

_این کجا و اون گل وحشیه ناب کجا

ستاره پشت کرد سرش یه دفعه چرخید و نگاهش بهم
افتاد.

۞.....— --• █ ♥ •--۞

.

=====

پارت 25

=====

#بوسم_کُن  

#پارت25

نگاه ازش گرفتم و درو بستم. آروم راه افتادم سمت اتاق
خودم و همینجور که میرفتم کراوات و دگمه های بلیزمو باز
کردم.

حس خفگی میکردم. بودن بین این آدما سخت ترین کار
بود برای منی که نمیتونستم حتی یه لحظه تحملشون کنم.

در اتاقمو باز کردم و رفتم تو مکان امن و آرامشم. نگاهی به
اطراف انداختم و گلی رو تصور کردم که لبخند رو لبم
نشست از تصورش.

دقیقا چند روز پیش همینجا رو تخت کنارم بود

دستی به شکمم کشیدم و زمزمه کردم: چطوری اینقدر
دیونم میکنی فسقلی...

با یاد آوری تنبیهش، سرم چرخید سمت میز پاتختی. بهش
گفته بودم زما رو برداره.

نبود، برش داشته بود.

بازم با خودم زمزمه کردم: دختر حرف گوش کن. فردا جایزه
تو بهت میدم

بلیز و شلوارمو دراوردم و یه راست رفتم تو حموم. تا دوش
نمیگرفتم و بوی عطرای مختلف و م //ستی و دود و هزار
کوفت دیگه که بین اون لاشخورا به تنم نشسته بود رو از
تنم پاک نمیکردم، خوابم نمیبرد.

دوشی گرفتم و بدون اینکه هیچ لباسی تنم کنم فقط با یه
حوله دور کمرم اومدم بیرون.

دیگه شب از نیمه گذشته بود. باید یکم میخوابیدم تا
صبح خواب نمونم.

حال لباس پوشیدن نداشتم. حوله رو از دور کمرم باز کردم
و رفتم تو تخت.

اکثر مواقع ک املا بدون لباس میخوابیدم تا راحت تر
خوابم ببره. هیچکس اجازه نداشت سرخود بپاد تو اتاق من
و هیچ مشکلی در این باره نداشتم....

.....— --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 26

=====

#بوسم_کُن ♥👄

#پارت26

بین خواب و بیداری بودم که حس کردم چیزی روی
س///ینم کشیده شد.

انقدر خسته بودم که متوجه نبودم خوابم یا نه،
دوباره که روی س/ین/م حرکت کرد فهمیدم یه انگشته که
لمسم میکنه.

داشت پایین تر می رفت که دست انداختم و مچشو محکم
گرفتم و فشار دادم.

ظریف بود، چشم که باز کردم ستاره رو بالای سرم دیدم.

عصبی و وحشیانه دستشو پس زدم.

_گمشو بیرون سر صبحی اینجا چیکار می کنی !؟
زده بالا !؟

حق به جانب نگاهم کرد، این دختر بویی از حیا و عفت
نبرده بود!

_آره زده بالا.

خیلی هیکل جذابی داری،
تا حالا ندیده بودم.
دیوونه کننده اس...

همینجوری که حرفای کثیف میزد یه دفعه پتو رو از روی
پاهام کنار کشید!

نگاهش روی بدنم چرخید، از بالا تا پایینو نگاه کرد.

چقدر جذابی!
حتی خوابیده اش هم جذبم میکنه

دست دراز کرد سمتم که سریع پسش زدم. پشت دستش
از ضرب دستم سوخت، موهای ستاره رو تو چنگم گرفتم و
سرشو سمت خودم کشیدم.

ولی تو همینجوری و پوشیده ات و هیچ مدلت جذبم
نمیکنه. از اتاق من گمشو بیرون گمشو صبح حالمو بهم
داره میزنه

هولش دادم سمت در اتاق، روی زمین افتاد و موهایش تو

صورتش پخش شد.

دستشو تو موهاش فرو برد و عقب فرستاد، همچنان
نشسته بود.

ۛۛ.....— --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 27

=====

#بوسم_کُن ♥👄
#پارت27

از روی تخت بلند شدم و جلوی چشمای دریده اش از تو
کمد لباس درآوردم.

شلوارم رو پوشیدم و دکمه اش رو بستم.

بلیزم رو تنم کردم و یقه اش رو صاف کردم، دکمه هاش رو یکی یکی بستم و به چشماش زل زدم.

با آرامش دکمه های سر آستینم رو می بستم که صدای پرهامو از راهرو شنیدم.

داشت ستاره، ستاره می کرد و صداشو پایین آورده بود.

پوزخندی زدم و جلو رفتم، بازوی ستاره رو گرفتم و بلندش کردم.

درو که باز کردم پرهام به پشت در رسیده بود، ستاره رو پرت کردم بیرون.

دفعه ی بعد جفتی م س ت نکنید که یکیتون هوشیار باشه بتونه راه و اتاق رو درست تشخیص بده

پرهام لبخندی زد، انقدر خنگ بود که هیچ شکی به ستاره نداشت.

تو رو با من اشتباه گرفت؟ ستاره مس تی ت نپریده
هنوز؟ بیا بریم دختر

ستاره از حرص صورتش گوجه شد و با غیض نگاهم کرد.
دست به س///ینه زدم و با پوزخند رفتنشونو نگاه کردم.
از یه تیمسار یه احمق پس افتاد و از یه خان یه کودن،
نقص ژنتیکی همینه دیگه.

زمزمه هام به گوششون نرسید، داخل اتاق رفتن و درو
پشت سرشون بستن.

۶۶.....— --• ■ ♥ •-- —.....۶۶

..

=====

پارت 28

=====

#بوسم_کُن 

#پارت 28

سرو وضعمو مرتب کردم و رفتم پایین.
نظم عمارت تنها چیزی بود که دوست داشتم.

همه چیز راس ساعت خودش.
میز صبحانه آماده و همه دورش نشسته بودن.
صندلی رو کشیدم عقب بشینم که صدای قدمایی رو از
پشت سرم شنیدم.

بدون نگاه کردن هم میتونستم تشخیص بدم کیه.

_صبح بخیر اردشیر خان

پوزخند صدا داری به این همه وقاحتش زدم که سنگینی
نگاهشو روم حس کردم.
چقدر این دختر احمق بود.

کسی ازش نمیپرسید تو اصلا اینجا چکار میکنی؟ شب اینجا
چه غلطی میکردی؟

فقط به حکم تیمسار بودن پدرش کسی جرعت نداشت به
روش بیاره؟؟

فنجون قهوه ام رو بلند کردم و یکم خوردم. تلخیش رو
دوست داشتم.

دقیقا کنارم نشسته بود.
بوی عطرش حالمو داشت بهم میزد.
نمیذاشت عطر لذتبخش قهوه رو خوب حس کنم.

و اینبار صدای پدرم بود که سکوت رو شکست...

_امروز ملازم های فواد خان میان برای حسابرسی انبارها.
هستی؟

مطمئنا مخاطبش من بودم.
همیشه تمام رسیدگی به انبارها و زمینا و مستقالات با من

بود و لودگی و خوش گذرونی و م س تی و میخوارگی با
پرهام

سر بلند کردم و گفتم:
- ساعت ۵ کارام تمومه

و اینبار صدای ستاره بود که خط کشید رو مغز من..

_ولی پدرم امشب دعوتتون کرده خان. تاکید کرده که رهام
خان هم...

پریدم وسط حرفشو در حالیکه بلند میشدم گفتم:
مسئولیت تحصیل بچه های روستامون با منه. بعد از اون
یه چند جا کار دارم و بعدش رسیدگی به حساب انبارها و یه
سری حسابرسی های زمینهای خودمون. وقت برای مهمون
بازی ندارم

رو کردم سمتش و درحالیکه زل زده بودم بهش گفتم:
درضمن تیمسار باید رو پرهام تاکید کنن برای روابط حسنه
با داماد آینده اش.... البته شما که اینجا یین بهتر نیست
بگید تیمسارم بیان؟ چه کاریه رفتن به اونجا

صورتش هر لحظه قرمزتر میشد و دل من خنک تر

با لبخندی بدون اینکه به کسی نگاه کنم از جمع عذر
خواهی کردم و از عمارت زدم بیرون.

طاقت اون جمع سنگین رو نداشتم و دلم میخواست
سریعتر دخترکم رو ببینم....

۳۶.....— --• ■ ♥ •-- —.....۳۶

..

=====

پارت 29

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت29

اکثرا تا جاییکه میشد پیاده تو روستا رفت و آمد میکردم.
برخلاف پرهام که دائم با ماشین اینور اونور میبردنش.

زیاد دوست نداشتم این اداها رو و همیشه سعی میکردم
خیلی عادی باشم تا یه ابله توخالی...

فقط بدی این پیاده رفت و آمد کردن این بود که تمام طول
مسیر هر کسی منو میدید باید سلام و علیک میکرد که
البته منم یه تکه کون دادن سر اکتفا میکردم.

رسیدم سر کلاس که همه قبل از من مرتب نشسته بودن.

نگاه گذرایی به گلی کردم. نصفه نیمه نشسته بود رو
نیمکت. حتما هنوز درد داشت.

دیگه زیاد توجهی نکردم و شروع کردم درس دادن و
رسیدگی به تکلیفاشون.

تموم که شد همه داشتن سریع وسیله هاشونو جمع

میکردن و میرفتن که گفتم: گلی تخته رو پاک کن بعد برو

_چشم آقا

نشستم رو صندلی و منتظر موندم. دیگه همه رفته بودن و
گلی هم تخته پاک کن رو گذاشت سر جاش و داشت
میرفت سمت کیفش که با سر به در کلاس اشاره زدم و
گفتم: اونو ببند بیا اینجا

_آقا...

_هیش... مگه من بارها نگفتم فقط چشم بشنوم هوم؟

با بغض گفت: چشم

رفت درو بست و اومد جلوم وایستاد که مچ دستشو گرفتم
و کامل کشیدمش سمت خودم. روسریشو از سرش
برداشتم و دستمو تو خرمن موهاش فرو کردم.

_نبینم هیچوقت موهاش کوتاه بشه ها گلی، وگرنه میدونی
درد تنبیه با ترکه چقدره که هوم؟

_ب..بله... چشم

_خوبه، دختر خوب

رو سرشو بوسیدم : آقا بخدا من کار بد نکردم

_میدونم. نمیخوام تنبیهت کنم. میخوام چک کنم ببینم از
زماذ استفاده کردی یا نه...

.....— --• ■ ♥ •--—

..

=====

پارت 31

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت 31

آقا...

_هیشش... دختر خوبی باش

دامنش رو بالا دادم که چشم جای کبودی خورد

رو اون تن بلوری و سفید این رد قرمز خیلی تو چشم بود.

با سر انگشتم آروم روش کشیدم که شلوارمو تو مشتش
فشار داد و با گریه گفت: آقا تو رو خدا درد میکنه

زماذ زدی؟

بله...

اذیتش نکردم. شلوارو کشیدم بالا و لباسشو مرتب کردم و
از رو پام بلندش کردم.

مگہ نگفتم گریہ نکن

با پشت دستش کشید رو صورتش و گفت: آخه درد میکنه

هرشب زماذ بزنی زودتر خوب میشه. دختر خوبی باش تا
دیگه تنبیه نشی

چشم، میشه برم؟

دوست داری بری؟

آخه همه رفتن، دیر برم بی بی دعوام میکنه

..... ۳۶ — —• ■ ♥ •— —..... ۳۶

..

=====

پارت 32

=====

#بوسم_کُن ♥👄

_بیا اول ببینم

جلو اومد که چرخوندمش، پشت به خودم نگهش داشتم.

موهای نامرتب شده بود، بازش کردم و اون کش سیاه
پوسیده رو کنار انداختم.

با دستم لای موهای کشیدم تا از هم جدا بشه و بعد به
سه قسمت تقسیمش کردم.

موهای پر و یه دست بودن، با حوصله هر دسته رو روی
هم میذاشتم تا یه بافت قشنگ شد.

ته بافتشو گرفتم و از تو جیبم گل سر خوشگلی رو که از
بازار شهر گرفته بودم، در آوردم.

ته گیسو با اون بستم و رهاش کردم. گلی کنجکاو سمتم
برگشت و به گیشش دست زد.

گلسر رو که دید از ذوق چشماش ستاره بارون شدن و
ابروهاش بالا پریدن.

چقدر خوشگله این، برای خودمه؟

آروم ماچ کردمش

ل باش شیرین تر از عسل بودن و به سختی خودمو کنترل
کردم تا بیشتر پیشروی نکنم.

جایزه ی دختر خوب بودنته. دیگه تو مهمونی ها...

نباید پیام تو جمع پذیرایی کنم

آفرین، همیشه دختر خوبی باش

با وسوسه ی بغل کردنش جنگیدم، روسریشو سرش کردم
و آروم به پشتش زدم.

_حالا برو خونه

ۛۛ.....— --• █ ♥ •-- —.....ۛۛ

..

=====

پارت 33

=====

#بوسم_کُن ♥👄

#پارت33

گلی که از کلاس بیرون زد با فاصله ی چند لحظه تاخیر منم
بیرون زدم.

روز بود و مردم روستا بیرون بودن، نمیشد هر دفعه منو و
گلی رو ببینن که همزمان از مدرسه بیرون میریم.

راه زمین های کشاورزیمون رو پیش گرفتم، یک ربعی پیاده روی کردم تا به هکتارهای خان رسیدم.

وارد زمین شدم و از راه خاکی بالا رفتم. از دور چند نفرو دیدم که دور چیزی جمع شدن و داد و بیداد ناواضحی به گوشم خورد!

اخمی کردم و با قدمای محکم سمتشون رفتم، کم کم داد و قالشون اوج گرفت و بهتر به گوشم رسید.

—اینجا چه خبره؟

زن و مردهایی که حلقه زده بودن سریع کنار رفتن.

—سلام ارباب زاده

—گفتم اینجا چه خبره معرکه گرفتید

دو تا مرد با سر و صورت خونی و لباس های پاره از جا بلند شدن. اونی که سنش بیشتر می زد با حالت ناله و زاری شروع کرد حرف زدن.

ببخشید ارباب زاده، همه اش زیر سر اکبره من خودم
 دیدم چندتا کیسه از محصولات زمینو برد با خودش بعد
 انداخته گردن من

دزدی تو ملک ما؟

اکبر با داد شروع کرد تند حرف زد.

_دروغ می‌گن آقا، همه اش زیر سر خودشه بعد به من
 تهمت می‌زنه. این زنش مریضه اونا رو برد بفروشه همه
 میدونن

هیچ حال و حوصله ی کار بیشتر نداشتم ولی انگار امروز از اون روزها بود.

خودتون مثل آدم اعتراف می کنید یا وای به حالتون خودم بفهمم، میندازمتون گوشه هلفدونی

• •

پارت 34

#بوسم_کُن 
#پارت34

مسئولی که برای زمین ها گذاشته بودیم از ته زمین با
دویدن جلو اومد.

نفس نفسی زد و جلوم خم شد.

_خوش اومدید آقا، ببخشید دیر کردم

_این دوتا افتادن به جون هم تو چه غلطی میکنی اینجا؟

_ببخشید آقا

دنبالم بیارشون

راه افتادم، یه اتاقک با تخت و سایه بون درست کرده بودیم.

روی تخت نشستم و با اخم بهشون نگاه کردم.

با ریزبینی نگاهشون کردم و بعد جوری وانمود کردم انگار می دونم مجرم کیه.

بعد از نیم ساعت اعصاب خورد اکبر تو حرفاش خودشو لو داد. به سر کارگر و یه نفر دیگه اشاره کردم تا اکبر رو بگیرن تا سر فرصت بهش رسیدگی کنم.

چندتا گونی از محصولات پول زیادی نمی‌شد برامون ولی همین دزدی های کوچیک باعث هرج و مرج می شد و اقتدار خان و خانواده اش رو از بین می برد.

از سرکشی زمین سمت انبار رفتم تا حسابرسی ها رو انجام بدم.

چون کسی سواد درست حسابی نداشت، حسابرسی هم با
خودم بود.

بارها رو تعیین کردم تا سوار نیسان کنن و راهی روستای
پایین کردم.

موجودی انبار رو دقیق چک کردم و پول های نقد رو توی
کیف ریختم.

بعدازظهر شده بود و حتی ناهار هم نخورده بودم.

خسته به پشتی تخت تکیه دادم و چایی کمرباریک داغو با
یه قند سر کشیدم.

داشت دیر میشد، سریع به عمارت برگشتم و بدون اینکه
کسی ببینه به مباشر گفتم سوییچمو برام بیارم.

تاکید کردم به کسی چیزی نگه، بزار فکر کنن از اول با
ماشین بیرون رفتم.

۞.....— --• █ ♥ •-- —.....۞

..

پارت 35

#بوسم_کُن  #پارت35

سوار ماشینم شدم و به روستای بالا رفتم، فواد و آدم
هاش اونجا بودن و برای یه سری حساب و کتاب قرار
گذاشته بودم.

محل قرارمون همون سر انبارهاش بود، حال و حوصله ی
مهمونی خان و خانزاده بازی رو نداشتم.

سریع وسایل پذیرایی رو جلوم چیدن و فواد با دفتر و
دستکش جلوم اومد.

رسیدگی به حساب ها دو ساعتی ازم زمان گرفت، دو ماه بود که به این کارها رسیدگی نکرده بودم و طبیعی بود.

_آقا شب شده تشریف بیارید عمارت اربابی امشبو در خدمت باشیم

_ممنون، جایی دعوتم باید برم

_تعارف نکنید، خان بفهمه این موقع شب گذاشتیم برید عصبانی میشه

_پس بهتره بهش بگید کارمون زودتر تموم شد و رفتم

سوار ماشینم شدم و دوتا بوق براش زدم و گاز دادم.

همه اش بهونه بود وگرنه من محال بود به مهمونی تیمسار پا بزارم.

حوصله ی خونه هم نداشتم، شاید یه درصد منتظرم مونده بودن تا برسم و باهم بریم پس بهتر بود وقتی ببینن دیر کردم خودشون خسته بشن و برن.

نفهمیدم کی تو جاده شهر انداختم اما بیشتر گاز دادم و
جاده تاریک بود و برق کشی هنوز به همه جا نرسیده بود.

خیلی زود به وسط شهر رسیدم، از خیابون های شلوغ و پر
زرق و برق گذشتم و جلوی کاباره نگه داشتم.

میخونه هم بد فکری نبود، اونقدری مست نمیکردم که
نتونم پشت فرمون بشینم، فقط در حد عوض شدن حال و
هوام و بس!

۳۶..... — -- •   • -- —..... ۳۶

..

=====

پارت 36

=====

#بوسم_کُن  

#پارت36

پشت میز تو بار نشستم و سفارش دادم.

موسیقی زنده داشت اجرا میشد و دوتا رقصنده زن روی
سن با مهارت بدنانشونو تکون می دادن.

کاراشون برام جذابیتی نداشت، از این چیزها اونور آب هم
زیاد دیده بودم و حس هامو بالا نمیبرد

کم کم داشتم به این نتیجه می رسیدم بیمارم و نیاز به
درمان دارم ولی پامو که ایران گذاشتم و گلی رو توی روستا
دیدم فهمیدم دم و دستگام سالمه.

گیلاسمو از شراب قرمز رنگ پر کردم و جرعه ای ازش مزه
کردم.

طعمش خوب بود، با گیلاس سر گرم بودم و از آرامشم
داشتم لذت می بردم.

میزم تو گوشه و جای نسبتا تاریکی بود و از اینکه مزاحمی
نبود، راضی بودم.

—رهام...

ابروهام از تعجب بالا پریدن، صدای سکسکه اومد و دوباره
صدام کرد که سر بلند کردم.

—تو اینجا چیکار می کنی؟

با سرخوشی قهقهه ای زد و خودشو روی صندلی جلوم
انداخت.

صورتش قرمز شده بود و سکسکه و خنده بهش مجال
نفس کشیدن نمی داد.

یه دفعه به گیلاس چنگ زد و با لحن کشیده ای حرف زد.

—ایووو بدهه من، هرچی خوردم... بالا...

گیلاسو سر کشید که قیافم تو هم رفت.

—گفتم اینجا چیکار می کنی؟ با پرهام اومدی؟

—پرهام! اونا بدون تو اومدن و منم تو رو میخواستم

دختره ی رو مخ

گمشو برو پیش رانندت بگو پرت گردونه خونه

سرشو روی میز گذاشت و موهاش پخش شدن.

ماشینو نمیدونم کجا گذاشتم، رهام بغلم کن...

کم زر بزن، پاشو ببینم صاحبت کجاست



• •

=====

پارت 37

=====

#بوسم_کُن  #پارت 37

بازو شو گرفتم و بلندش کردم که خودشو تو بغلم انداخت.

زوری تا جلوی در کشوندمش، سفارش خودم و اونایی که ستاره خورده بود رو حساب کردم.

بیرون که زدیم باد سردی وزید و ستاره خودشو تو بغلم جمع کرد.

_چشماتو باز کن ببین راننده و ماشینتون کجاست؟

خودم چشم چرخوندم تا پیدا کنم اما هیچی ندیدم.

اینم که تو حال خودش نبود، فقط سکسکه می کرد و تو فضا بود. اگه نگرفته بودمش با سر تو زمین می رفت.

وقتی ماشینی پیدا نکردم به ناچار تو ماشین خودم پرتش
کردم و پشت فرمون نشستم.

عصبی پشت فرمون نشستم و با غضب نگاهش کردم.

_شبو خراب کردی احمق...

بی توجه به حرفم چشماشو بست و بیهوش شد.

پامو روی گاز گذاشتم و راه اومده رو برگشتم. هیچ دلم
نمیخواست با این سر و وضع به خونه باباش ببرم و همین
بشه یه بهونه و بهم بندازنش.

به عمارت خودمون که رسیدم از در پشتی وارد حیاط شدم.

دستشو گرفتم و کشیدمش که از خواب پرید، نگاهی بهم
انداخت و یه دفعه دستاشو دور گردنم انداخت.

_عشقم، رهام تو اینجایی

_کم زر بزن دختر ، الان همه رو از خواب بیدار می‌کنی

با قدمای بلند کشیدمش و تند از سالن گذشتیم، یه نفس
تا اتاق رفتیم و سریع داخل کشیدمش و در رو بستم.

نفسمو محکم بیرون دادم و به در تکیه دادم.

_هوف، لعنت بهت فقط

..... ۳۶ — -- •   • -- —..... ۳۶

..

=====

پارت 38

=====

#بوسم_کُن  

#پارت38

دگمه های بلیزمو باز کردم و از دور بهش خیره شدم

لعنتی نه تنها دیونم نمیکرد که حس انزجار هم بهم دست میداد. اصلا نمیتونستم تحملش کنم.

چرا اصلا باید با خودم میاوردمش؟ چرا الان باید تن لش اش رو تخت من باشه؟

لعنتی لعنتی... من رفته بودم اون خراب شده که یکم بنوشم و اروم شم از تنش های این عمارت، اونوقت دقیقا این رو مخ باید میخورد به پست من؟؟

سردرد بدی داشتم. سریع یه سیگار دراوردم و آتیش کردم. کام عمیقی ازش گرفتم و به عادت همیشه سرما دادم بالا و با چشم بسته دودش رو فرستادم بیرون که گرمایی رو گردنم حس کردم

_هییی... گمشو عقب

سعی کردم پشش بزنم که عین کنه چسبیده بود بهم. در

نهایت چنگی لای موهاش زدم و با همون مو پرتش کردم رو
تخت که صدای آخش بلند شد.

سیگار نصفه ام رو تو جا سیگاری فشار دادم و دستی به زیر
گردنم کشیدم.

حس میکردم بو گند گرفتم. عصبی رفتم سمتش و از یقه
اش گرفتم و با پشت دست محکم کوبیدم تو دهنش.

اون پدر ح//روم زادت بهت یاد نداده پرو بازی کردن هم
حدی داره؟

موهاشو دور دستم پیچیدم گفتم :

تو اون کله ی پوکت فرو کن من هیچ وقت با تو هم خواب
نمیشم بود گندو

برای کنار من بودن خیلی کوچولویی بار آخرت باشه خودتو
به من می م الی وگرنه میدم ترتیب رو سگای عمارت
بدن...

ۛۛ.....— --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 39

=====

♥ 👄 #بوسم_کُن

#پارت39

دوباره پرتش کردم رو تخت. تمام هیکلم بوی نجاستشو گرفته بود.

عصبی از اتاق زدم بیرون و رفتم سمت اتاق پرهام. بدون اینکه در بزنم در اتاقشو باز کردم و رفتم داخل.

با خیال راحت جوری دهن باز خوابیده بود که انگار هفتا پادشاه رو داشت خواب میدید.

مرتیکه ی بی خاصیت... اینقدر بی غیرت بود که براش مهم

نبود که با این دختر احمق بود!؟

اصلاً چطور ستاره رو لمس میکنه و ... لعنتی از تصورشم
دلم میپیچید.

با دستم تکونی بهش دادم و غریدم: بلند کن تن لشتو...
هییی باتوام....

گیج چشم باز کرد و درحالیکه یه چشمش باز و یکی بسته
بود گفت: چته نصفه شبی عین اجل معلق اومدی سر وقت
من؟

_تن لشتو بلند کن برو اون دختره رو از تو اتاق من جمعش
کن تا جفتتون رو به آتیش نکشیدم

_چی میگی تو؟ دختره کیه؟

_بلند شو ستاره مسته افتاده تو اتاق من

_چی؟! ستاره تو اتاق تو چکار میکنه؟

عصبی خم شدم سمتشو دستمو با خشونت چنگ موهاش کردم و زیر گوشش غریدم: مسلما به خواست من اونجا نیست. و اگه تا ده ثانیه ی دیگه جمعش نکنی از اونجا از پنجره هیکل نجسشو پرت میکنم پایین

—ولم کن روانی... اون چطور اومده اتاق تو؟

همینجور که بلند میشد ادامه داد؛ یهو وسط مهمونی غیب شد که سر از اتاق تو در پیاره؟






• •

پارت 40

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 40

زیر لب زمزمه کردم: خاک تو سر الدنگت

پرهام برادرم بود و مایل نبودم بدبختیش رو ببینم. و حتی یکبار بهش گفته بودم این دختر اندازه ی تو نیست.

ولی اون هیچوقت نفهمید و خودشو با یه احمق دو هزارى سرگرم کرده بود.

دو هزارى که حتی دوتا برادر رو باهم میخواست. بی قید و شرط و لا ابالی گری پرهام و اسم و رسم و قدرت منو....

تو چهارچوب اتاقم تکیه زدم و دست به سی...نه بهشون نگاه کردم.

دو تا آدم بی خاصیت و پوچ از دوتا خانواده ی نامدارو کله گنده.

خنده ام گرفته بود از دیدن ثمره ی اون کله گنده ها. نتیجه ی جهش ژنتیکی بود یا ازدواج فامیلی؟

به چی داری لبخند میزنی؟ بیا کمک کن بلندش کنم مگه

نمیبینی تو حال خودش نیست؟

تای ابرومو دادم بالا و گفتم: من باید همخوابه ی مست تو
رو بلند کنم بذارم رو تخت؟

زن برادرته

اون فقط هم خوابه ی توئه... و گذشته از اینا....

چهره ام رو در هم کردم و ادامه دادم...

مس ت و پاتیل و تقریباً ل خ ت...

پرهام با وقاحت نگاهم کردو گفت: ل خ ت؟؟ نگو که این
چیزا برات تابوئه!! تو فرنگ بزرگ شدی و درس خوندی،
مطمئنا اونجا چادر چاقچوری نبودن نه؟

• •

=====
پارت 41
=====

#بوسم_کُن 
#پارت 41

بلیزمو از تنم درآوردم و پرت کردم رو تخت، تو صورت ستاره
و همینجور که میرفتم سمت حموم گفتم:

اونجا پر از دختر بود ولی مشکل اینجاست که من ه.....رزه
باز نیستم پسر خوب....

پشتم بهش بود که ادامه دادم...

_اومدم این تن لش اینجا نباشه وگرنه بد میبینید

و بی اهمیت بهش رفتم.

زیر دوش بودن حس خوبی بهم میداد. تمام اون نجاسات
انگار از تنم میرفت.

بدجور بوی عطر و تن مستیه ستاره داشت حالمو بهم میزد.

گلی همیشه بوی سرشور میداد و تمیزی. ولی اون احمق
علیرغم اینکه همیشه انواع اقسام عطرهای برند رو استفاده
میکرد ولی همیشه برای من بوی ه.....رژه گی میداد.

حوله ایی از کمد رختکن برداشتم و دور پایین تنه ام
پیچیدم.

راه افتادم سمت اتاقم که یکی از ندیمه ها برخورد بهم. سر
که بالا آورد و منو دید خجالت زده با رنگ پریده سریع ازم
دور شد.

با دیدنش دلم هوای دخترمو کرد. بهتر نبود با بی بی
میومدن همینجا؟؟

مطبخ عمارت به آشپزی مثل بی بی نیاز داشت و منم به

بودن گلی دم دستم...

۳۶..... — --•   •-- —..... ۳۶

..

=====

پارت 42

=====

#بوسم_کُن  

#پارت42

شاید همین روزا برنامه ایی برای آوردنشون به عمارت
میچیدم...

در اتاقمو باز کردم و رفتم داخل. خوب بود که گورشونو گم
کرده بودن و اینجا نبودن.

ولی بو گندشون تو اتاق بود. یه شلوار ورزشی و یه تیشرت
تنم کردم و رفتم بیرون به یکی گفتم بیاد تمام روتختی و
روی تشک و بالش و پتو و همه رو عوض کنه.

_آقا دیگه امری ندارید؟

_نه میتونی بری

درو که بست رفتم سمت پاکت سیگارم و یه نخ آتیش
کردم. امروزم این دختره احمق برام زهر کرد.

باید کاری کنم به کل پاش از سمت من کنده بشه.

دود سیگارو دادم بیرون و سعی کردم به گلی فکر کنم و گل
سری که به موهاش بسته بودم.

دخترک ناب من بوی بهشت میداد. چقد هوسشو کردم
لعنتی...

باید اصلا با خان حرف میزدم و میگفتم من این دختری
میخوام. مگه غیر این بود که هرکدومشون دست رو هرچی

میذاشت باید تصاحبش میکرد.

کی جرعت داشت رو حرف من حرف بزنه و با خواسته ی من
مخالفت کنه؟

فقط باید اول ستاره رو کامل از خودم دورش میکردم....

..... ۳۶ --- • -- •   • -- ۳۶

..

=====

پارت 43

=====

#بوسم_کُن  

#پارت43

دم دمای تاریک و روشن صبح بود که دیگه رفتم تو تخت و

سعی کردم یکم بخوابم و به مغزم استراحت بدم.

گاهی با خودم فکر میکردم بهتر بود اصلا به ایران بر
نمیگشتم و دقیقا همون لحظه فکر به گلی همشو دود
میکرد...

غرق خواب بودم که صدای باز شدن در از خواب پروندم.

لای چشمامو باز کردم که دیدم گلی خم شده رو پاتختی
کنار تختم!

گلی؟! تو اتاق من؟! اینجا چکار داشت؟

اصلا هم حواسش به من نبود و سعی میکرد آرام قدم
برداره که مثلا سرو صدا نکنه...

_اینجا چکار میکنی؟؟

با حرفم ترسیده تو جاش پرید....

_ببخشید من...من در زدم ولی... ولی بخدا

چی بهتر از اینکه وقتی تمام شبت گوه زده شد توش
صبحش که پاشی این فرشته کوچولویه جذاب رو ببینی....

اشاره زدم به درو گفتم: ببند قفلش کن

_الان میرم ببخشید فقط اومدم این زما رو پس بدم

_گفتم درو قفل کن بیا اینجا گلی

_آخه

اخمی کردم و گفتم: مگه نباید فقط چشم بگی؟

_ب...بله چشم

درو بست و قفلش کرد و اومدم کنار تخت که نیم خیز
شدم...

_چرا اینجا یی؟ مگه نباید کلاس باشی؟

_نیومدین آقا. الان سر ظهره. یکی رو فرستادن عمارت پی
شما که اردشیر خان گفتن شما خوابید و کسی بیدارتون
نکنه. ما هم رفتیم خونه هامون

ۛۛ..... — --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 44

=====

#بوسم_کُن ♥👄

#پارت44

اوم خوبه... پس خان حواسش به اطرافش بود و چیزی از
نظرش پنهون نبود.

سری تکون دادم و زیر پیراهن گلی رو گرفتم تا از تنش در
بیارم که یه قدم رفت عقب و گفت:

- آقا.. آخه..

اخم کرده گفتم:

- باز حرف زدی؟
کی اجازه داد بری عقب هان؟
باز داری دختر بدی میشی؟

_ببخشید

دوباره اومد جلو. ولی معلوم بود که میترسه. البته حق
میدادم.. هنوز بچه بود و این چیزا براش غریب. و اون
رعیت بود و من خان زاده ایی که همه ازش میترسیدن و
دوری میکردن.

پیرهنشو از تنش دراورددم.

بدن جذاب و سفید و کوچولوش جذابش داشت دیوونم میکرد

لامصب حتی دیدنش هم خیلی زود از خود بی خودم می کرد

– برگرد

به پشت وایستاد. رد کم رنگی از ترکه هنوز رو لپش بود. با انگشت روش کشیدم و گفتم:

چرا زما د رو اوردي هنوز كه كامل نرفته؟

۲-اِخه دیگه درد نمیکنه. دست شما درد نکنه آقا

دو طرف کمرشو گرفتم و بلندش کردم کشیدمش رو تخت



• •

پارت 45

#بوسم_کُن 
#پارت45

_هیّیع... آقا.. ن..م..

_هیشششش...بازم حرف زدی؟ چرا دختر حرف گوش کنی
نمیشی؟ مگه همین دو روز پیش تنبیه نشدی؟

کامل کشیدمش کنارم زیر پتو. تو بغلم بود و من به شدت
نیاز داشتم بهش...

اگه کسی می اومد چی؟ چی مانع ام بود اصلا؟

دست رو صورتش کشیدم و گفتم:

- هوم؟ تنبيه نشدى تازه؟

_آخه آقا من رو تخت شما اجازه ندارم باشم

_چرا؟ مگه من صاحب اين تخت نيستم؟

_هستين

_پس وقتى خودم ميگم بايد دراز بكشى، چرا ميگى اجازه ندارى؟!

_آخه...

نگاهشو ازم دزديد و سر پايين انداخت. آخه چى؟! يه چيزى بود كه نميخواست بگه يا ميترسيد كه بگه؟!

خى مه زدم روش و دستامو دو طرف سرش گذاشتم و با اخم و جدى گفتم:

- كامل ميگى همه چيزو وگرنه اينبار به جاى اونهاى با ترکه ميزنم رو جاى حساست... زود باش ببينم...

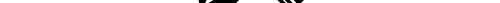
با ترس خودشو جمع کرد و گفت:

ن...نه.. آقا تو رو خدا

حرف بزن تا تنبيهت نکم

—آخه... آخه همون روز مهمونی تو عمارت ستاره خانم به همه ی ندیمه های عمارت گفتن که نباید به شما نزدیک بشیم. گ...گفتن که حتی ورود ب اتاقتونم قدغنه...

هر جمله ای که میگفت خشم من بیشتر و بیشتر میشد



• •

پارت 46

♥️💋 #بوسم_کُن

زنيكه ى احمق واسه من تعيين تكليفم ميكنه؟ چكاره ى
اين عمارته؟

زير لب زمزمه كردم يه مادري من از تو.... مرغاي آسمون به
حالت گريه كنن...

پيشونيشو بوسيدم و گفتم: ا

_ز الان به بعد هركي هرچي گفت مياي به من ميگي. مو به
مو همه اش رو... فهميدي؟

_چشم

_هركاري هم من بهت بگم فقط انجامش ميدي خب؟

_چشم

آفرین دختر خوب

خم شدم و کامی ازش. گرفتم لرزی کرد و تو خودش جمع شد.

لبخندی زدم و به واکنش ناب بودنش با لذت نگاه کردم.

دستتو از روش بردار

آ..آقا یه جوریم میشه

یه جور بد؟

نه.. نه نمیدونم

دستتو از روش بردار

با ترس بدون اینکه دستشو برداره نگاهم کرد و گفت:

آخه یه جوریم میشه

نباید میترسوندمش.. باید آروم آروم میچشیدم این
کوچولویه خوشمزه رو.

جفت دستاشو با یه دستم گرفتم و بالای سرش نگه داشتم. آروم گفتم :

– بہت آسیب نمیزنم کوچولوی من

• •

پارت 47

♥️💋 #بوسم_کُن
#پیارت47

آروم شد که نزدیکش شدم

آروم سرم بردم زیر گوشش ...
پیچ و تاب میخورد و التماس میکرد ولش کنم.

اون التماساش بیشتر وحشی ترم می کرد

طعم بهشت میداد این کوچولو ...

بلند شدم خوب نگاهش کردم

چشای تب دار و خیسش، گونه های سرخ شده اش، لبای
قرمزش....

چطور اینا رو میدیدم و ولش میکردم آخه؟؟

دستاشو ول کردم و دوطرف گونه هاشو گرفتم

_ دختر کوچولوی منی تو میدونستی..

_ بله آقا...

_ چرا آنقدر میلرزی می ترسی ازم ؟

با لرزش آروم لب زد
- از شما نه ولی ...

ولی چی؟

تا اومد دستاشو بذاره رو صورتش محکم زدم پشت دستش
و گفتم:

-داری دختر بدی میشیا!

با بغض نگاهم کرد که با اخم دوباره گفتم: این موها چیه
گلی؟ چرا موهای بدنتو نمیزنی؟ دختر بزرگی شدی نباید
بدنت مو داشته باشه اینا چیه؟؟

اشکاش راه گرفت و با گریه گفت:

- بی بی دعوام میکنه. گفته نباید دست بزnm کار بدیه

۞.....— --•   •--۞

..

=====
پارت 48
=====

#بوسم_کُن  
#پارت48

_از این به بعد نبینم مو داشته باشه ها...

_آخه

_مگه نگفتم فقط به حرف من باید گوش کنی؟

_چشم

_آفرین. و اینکه بی بی و هیچ کس دیگه نباید اینجاتو
ببینه. هیچکس...

-بی بی مه اخه

-هیچکس گلی...

دستمو گذاشتم رو صورتش و قاب گرفتم و گفتم:

- نباید هیچ کسی جز من نزدیکت بشه گلی

بهش اشاره کردم ..

-چشم

-آفرین، حالا برگرد رو شکمت بخواب

-میخواین تنبیه کنین؟ آقا بخدا دیگه نمیذارم کسی ببینه

-نه، برگرد رو شکمت بخواب

ترسیده چرخید ولی هی سرشو برمیگردوند تا نگاه کنه
ببینه میخوام چکار کنم. میدونستم درد می‌کشه اما
نمی‌توانستم بخیالش بشم

بدجوری دیونه شده بودم نمی‌تونستم کنترل کنم

نزدیکش شدم که خودش جمع کرد

..... -- •   • -- ۛۛ

..

=====

پارت 49

=====

#بوسم_کُن  

#پارت49

ن..نه.. آقا درد میگیره ...نه...

آروم لب زدم :

_اگه دختر خوبی باشی و آروم باشی تا کارم تموم شه یه جایزه ی خوب پیش من داری

_چی؟

_میبرمت شهر هرچی خواستی برات میخرم. به شرط اینکه دختر خوبی باشی و جیغ نکشی تا کارم تموم بشه

_آخه درد میگیره

_آره درد میگیره. ولی به شرط جایزه اس، قبول؟

با بغض داشت نگاهم میکرد.
میتونستم جلو دهنشو بگیرم و کارمو بکنم ولی
نمیخواستم.. نمیخواستم در این حد بهش فشار بیارم.

سر تکون داد و با نگاه معصومش گفت:

_باشه قبول

دختر خوب...

نزدیکش شدن و کامی ازش گرفتم
که نفس کم آورد و ترسیده عقب کشید

حتی یه کام گرفتن هم ازش برام لذت بخش بود

سرشو چرخوندم رو به بالشت و گفتم:

_برنگرد خب؟
فقط دختر خوبی باش
نباید جیغ بکشی خب؟

چ...چشم...

آفرین...

شروع کردم
حتی شده یکم....

..

پارت 50

#بوسم_کُن  #پارت50

آروم شروع کردم که جیغ کوتاه و خفه ایی کشید و سریع
بالشت رو تو دهنش فرو کرد و گازش گرفت.

میتونستم دردش و حس کنم
خیلی خوب بود این دختر
دوست داشتم ولش کنم اما نمیتونستم

با گریه و هق هق کنان گفت:

- آ...آقا ن... نه... تو رو خدا درد میکنه... بسه

آروم تو گوشش زمزمه کردم:

- هیشششش.. نفس های عمیق و آروم بکش. دختر خوشگل
من مگه قرار نشد یه جایزه ی خوشگل برات بخرم، ببرمت
شهر...

تو که دختر قوی ایی هستی... یکم دیگه تحمل کنی تمومه
گلی...

انگار با حرفام قانع شد که دیگه شکایتی نکرد. ولی داشت
درد میکشید. ولی نه به شدت اولش و یکم عادت کرده
بود.

سعی میکردم ارومش کنم

همینجور داشتم کارم انجام میداد که صدای در زدن بلند
شد.

ترسیده و سراسیمه خواست بلند شه که نگهش داشتم و دستمو جلوی دهنش گرفتم.

زیر گوشش آروم لب زدم:

هیشششش... هیچی نگو.. آروم

بلند داد زدم:

۔ کیہ؟

–منم رهام درو باز کن. درو چرا قفل کردی؟

بازم این سگ اومده بود سراغ من. باید زهرچشم حسابی ازش می‌گرفتم انگار. کلافه چشمامو بستم و گفتم:

گمشو تا تو همین عمارت و همین الان رسوای دو عالمت
نکردم



• •

=====

پارت 51

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 51

_چی میگی؟ چرا عصبی هستی درو باز کن

_نه انگار تنت میخواره؟ اوکی امشب برای خان و تیمسار رو
میکنم چه عوضی هستی

_آروم باش. باشه میرم... حتما بدخواب شدی.. استراحت
کن بعد حرف میزنیم

صدای پاش که اومد نفسمو کلافه دادم بیرون. دیگه چنان
رو اعصابم راه رفته بود که تمام حسم پریده بود.

گلی آروم بوسد....یدم بلند شدم

_آقا..

_نترس... هیچی نیست.. نمیذارم کسی اذیتت کن

بلندش کردم رو پام نشوندمش...

دستی رو صورتش کشیدم و اشکاشو پاک کردم.

_دختر خوبی بودم؟

_آره.. عالی، جایزه ات یادم میمونه

آروم تو گوشش گفتم :

_ پاشو لباسو بپوش. دفعه ی بعدم نبینم مو داشته باشه ها. حرفام که یادته؟

_بله چشم

آروم درحالیکه معلوم بود درد داره از رو پام رفت پایین که
گفتم:

صبر کن یکم کرم بزنم برات.

کرم رو از کشو برداشتم و زدم براش

خب حالا بیپوش... اول من میرم بعدش تو برو بیرون

.....— --• ■ ♥ •--—

..

=====

پارت 52

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت52

بشدت عصبی بودم. در حدی که همین الان میتونستم
گردن اون احمق رو بگیرم و بشکنمش.

بدون اینکه لباس رسمی بپوشم با همون شلوار ورزشی و یه
تیشرت رفتم پایین.

هیچکس تو عمارت نبود انگار. خدمه در حال انجام کاراشون
بودن.

یکی از دخترا منو دید و سریع در حالیکه خودشو جمع میکرد
میخواست با بذاره به فرار که مچ دستشو گرفتم و نگهش
داشتم.

به حدی ترسیده بود و خودشو داشت میکشید عقب که
انگار قصد داشتم سلاخیش کنم.

عصبی یهو داد زدم:

- آرومممم بگیرررر ببینممم

با دادم شروع کرد گریه کردن ولی دیگه تقلا نمیکرد.

صدای تو مخ این احمقی از پشت سرم باز تو گوشم زنگ زد...
...

ـاع رهام بیدار شدی؟ دختره ی احمق چکار کردی آقا زاده
عصبی شدن؟ گورتو گم کن بعدا به حسا...
...

نذاشتم حرفش تموم شه. برگشتم سمتش و گفتم:

. تو سگ کی باشی بخوای به حساب خدمه ی عمارت من
رسیدگی کنی؟ هانن؟؟

به آنی صورتش سرخ شد. از اینکه جلو یکی از رعیتا داشتم
خارش میکردم بشدت عصبی شده بود و اصلا نمیدونست
چطور باید این گندو جمع کنه

ـرهام

دست اون دختری ول کردم و گفتم:

- دفعه ی دیگه منو دیدی این برخوردو کردی و ببینم فرار میکنی یه شبانه روز با ترکه میافتم به جونت. به بقیه ی دخترای عمارتم میگی. الانم گورتو گم میکنی میری یه قهوه برام میاری. د پالااا...

چشمی گفت و با گریه رفت.

• •

پارت 54

♥️💋 #بوسم_کُن

#پارت 54

همون دختر قهوه ام رو آورد و گذاشت رو ميز عسلى جلوم.

با ببخشيدى سر پايين گفت :

- آقا ديگه چيزى نميخواين؟

- نه... فقط اردشير خان تو عمارته؟

- بله آقا رفته بودن اسطبل به گمونم. ميخواين بپرسم
دقيق بگم بهتون؟

- آره برو ببين كجاست كارش دارم

- چشم

بدو رفت كه منم مشغول سر كشيدن قهوه ام شدم.

- هدفتم چيه رهام؟

- هدفم؟ من يا تو؟!

وقیحانه بدون اینکه از حرفای چند دقیقه پیشم اثری از ناراحتی حتی تو چهره اش باشه اومد جلوم نشست و پا رو پا انداخت که همون دامن کوتاهشم بالاتر بره و لنگ و پاچشو نشونم بده.

با ل....وندی تابی به موهاش داد و گفت:

_ من هدفم معلومه، تو... تو رو میخوام...

_ نه انگار نمیفهمی حرف منو، من تو رو نمیخوام

_ چرا نخوای؟ چیم کمه؟ بگو تا درستش کنم

ته قهوه رو سر کشیدم و فنجون رو گذاشتم رو میز و درحالیکه بلند میشدم گفتم:

. دختری؟؟ دختر بودن میخوام

شروع کرد خنده های مستانه و حال بهم زن. بی اهمیت بهش داشتم از کنارش رد میشدم که مچ دستمو گرفت و با

همون ته خنده گفت:

- صبر کن... از تویه فرنگرفته بعید بود برات دختر بودن
مهم باشه

دستمو از تو دستش در اوردم و گفتم:

- خب حالا که دیدی مهمه. پس دیگه کلا تو حذفی

_خب اوکی میرم میدوزم برات. دیگه چی؟

..... ۳۶ --- • -- •   • -- ۳۶

..

=====

پارت 55

=====

#بوسم_کُن  

#پارت55

به محض تموم شدن جمله اش صدای پرهام بود که اومد.

درحالیکه تلو تلو خوران از پله ها میومد پایین با لودگی
گفت:

-چپو میدوزی عشقم؟ بده خیاط بدوزه دستای قشنگتو به
سوزن نزنیا

چقد حال بهم زن بودن. چرا اصلا غیرتی نمیشد؟!

چرا یبارم براش سؤال پیش نمیومد که چرا همیشه و
هربار ستاره دور و بر منه ؟!

بدون اینکه به قیافه ی حال بهم زنشون نگاه کنم داشتم از
هال میرفتم بیرون که همون دختر با عجله اومد سمتم و
سد راهم شد....

_آقا، اردشیر خان تو اسطبل هستن

_خوبه میرم پیشش، برو به کارت برس

چشمی گفت و رفت. منم بدون اینکه دیگه چیزی بگم از
عمارت زدم بیرون و رفتم سمت اسطبل.

با خدمتکارا و نوکرا جمع شده بودن و اسبا رو بررسی
میکردن.

چشمش که به من خورد افسار اسب رو داد به مباشر و
اومد سمتم...

_ساعت خواب شازده

لبخند نصف و نیمه ایی زدم و گفتم:

- خوب نخوابیدم دیشب

خنده ایی کرد و درحالیکه سرشو کنار گوشم خم میکرد زیر
گوشم زمزمه کرد:

- از نبود یه مونث تو تخت؟

و شروع کرد بلند و مستانه خندیدن...

کاش میشد بهش بگم نه، دقیقا بخاطر اینکه تختم بوی
کثافت که تو بغل اون یکی پسرته رو میداد....

=====

پارت 56

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 56

در عوض لبخندی زدم و گفتم:

-بهتر نیست زودتر دست ستاره و پرهام رو بذارید تو دست
هم؟ اینجوری منم راحت تر شبا میخوابم

دوباره مستانه و فارغ قهقهه ایی زدو گفت:

-ولی میدونیکه تیسمار رو تو قفل کرده

-و شما هم که میدونید پرهام و ستاره هم رو...

مچ دستمو گرفت و همینجور که شروع کرد راه رفتن منو هم همراه خودش کرد. هوا عالی بود و طبیعت کم نظیر.

فارغ از همه چیز و همه کس، از اینکه به این طبیعت بکر برگشته بودم واقعا خوشحالم میکرد.

-اون دختر از تو بدش نمیاد! در واقع فکر کنم از تو بیشتر خوشش میاد تا پرهام..

-از شما بعیده اردشیر خان، من دهنی کسی دیگه رو نمیخورم...

-تو فرنگ رف...

این چه طرز تفکر مضخرفی بود که بقیه داشتن؟!

یعنی چی فرنگ رفته و فرنگ بزرگ شده باید دهنی کسیو
پسند باشه؟؟!!

نذاشتم حرفش تموم شه. پریدم تو حرفش و گفتم:

- اون افکاری که شما فکر میکنید رو ندارم. بهتره زودتر این
دو تا رو بهم برسونید.

تیمسار میخواد دخترش عروس این اردشیرخان بشه که
میشه.. ستاره هم میخواد زن یه خانزاده بشه که میشه و
تموم.

و تو چی میخوای؟!

۞.....— --• █ ♥ •--۞

..

=====

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 57

لبخندی زدم و درحالیکه سیگاری برایش روشن میکردم
گفتم:

-کم کم میگم بهتون

پُکی به سیگارش زد و گفت:

-خیلی مشتاقم انتخاب تو رو ببینم. مطمئنم اینقدری
خاص هست که توجه تو رو جلب کرده باشه

_خاص؟! شاید بهتره از کلمه ی ناب استفاده کنی اردشیر
خان

پس یه ماده اسب وحشی رو در نظر داری

تو دلم زمزمه کردم که کره ماده ی ناب در حقیقت. با یاد
آوری چهره اش، اون لبای سرخش و اون موهای پیچ و تاب
دارش بدون اینکه بفهمم و خودم متوجه باشم، لبخند رو
لبم اومد...

دوباره قهقهه ایی زد و گفت:

- نه انگار واقعا دل و دینت رو باختی پسر... میخوای اول کار
تو رو راه بندازیم

با همون لبخند نگاهش کردم و گفتم:

- نه، اول شر دختر تیمسارو از سر من کم کن اردشیر خان..
اینجوری با آرامش ماده ی خودمو شکارش میکنم

سری تکون داد و گفت:

-امشب تیمسار و خانواده اینجا. حرفشو پیش میکشم و سریعتر سور و ساتو راه میندازم.

دستامو کردم تو جیب شلوار ورزشیم و گفتم:

- تیمسار کی اینجا نیست دقیقا؟ واقعا رنگ خونه زندگی خودشم میبینم؟

قهقه ایی زد و درحالیکه با دست به دوشم میکوبید گفت:

-مهماندار باش پسر... مثلا پسر خانی

سر بردم کنار گوشش و زمزمه کردم:

- مهماندار یا لاشخور دار؟ اینا فقط لاشخورن و پی سیر کردن شکمشون...

-زبان سرخت آخر سر سبزتو به باد میدن پسر...

سری تکون دادم و گفتم: باید برم شهر یکم کار دارم

_تا غروب برگرد. میخوام موقع مطرح کردنش تو هم باشی

_ترجیح میدم نباشم که منو اشتباه بگیرن

با لبخند تابی به سیبیلش داد و گفت: تا غروب برگرد

سری تکون دادم و دوباره رفتم سمت عمارت و قبل از داخل
رفتن گفتم ماشین رو آماده کنن...

.....— --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 58

=====

#بوسم_کُن ♥👄

#پارت58

کت و شلوار شیکی پوشیدم و جلوی آینه خودم رو مرتب کردم.

یکی از عطرهایی که با خودم آورده بودم رو برداشتم و به گردن و مچ دستام زدم.

ساعتمو بستم و نگاهی به سر تام انداخت، همه چیز خوب بود.

از پله ها پایین رفتم و وقتی داشتم از در سالن عبور می کردم سنگینی نگاه دختره خیرسر رو حس کردم.

پوزخندی زدم و با قدمای بلند بیرون رفتم. یکی از نگهبان ها سوییچ ماشینمو تو دستم گذاشت و عقب رفت.

پشت فرمون نشستم و با سرعت از خونه بیرون زدم.

کار کوچیکی توی شهر داشتم و می تونستم بعدا هم انجام بدم ولی بخاطر وجود ستاره ترجیح می دادم الان به کارم برسم.

از جاده ی خاکی روستا داشتم عبور می کردم، امروز مدرسه تعطیل بود و کلاس نداشتم با این حال نگاهم خیره بود به بچه هایی که از کنارشون می گذشتم.

بالاخره دیدمش، کنار جاده آروم قدم برمیداشت و تنها بود.

کنارش روی ترمز زدم که ترسیده عقب پرید.

_کجا میری گلی؟

_هیع، سلام آقا

_گفتم کجا؟

یه سبد حصیری دستش بود که بالا آورد و گفت: از بی بی اجازه گرفتم برم برای خودم توت بکنم

_بیا سوار شو من سبدتو پر توت می کنم

_آخه آقا...

ـبدو سوار شو گلی

ۛۛ.....— --• █ ♥ •-- —.....ۛۛ

..

=====

پارت 59

=====

♥ 👄 #بوسم_کُن

#پارت59

جلو اومد و دستشو به دستگیره گرفت و آروم سوار ماشین شد. نگاهش با تعجب داخل کابین چرخید که پامو روی گاز گذاشتم و حرکت کردم.

چند دقیقه ای سرش با دید زدن ماشین گرم شد ولی وقتی

به خودش اومد انگار حواسش جمع شد.

_ببخشید آقا درختای توت اونور روستا هستن

_میدونم، فعلا میریم شهر من کار دارم

_اما بی بی بهم گفت زود برگردم

_نگران نباش به موقع برمی گردی

_آخه...

_میخواهی عصبیم کنی دختر بد؟

از صدای بلندم ترسید و سریع ساکت شد.

لب کوچولوش رو ناراحت برچید و از شیشه به بیرون نگاه کرد.

_آهنگ دوست داری؟

با صدام سرش سمتم چرخید و نگاه عجیبی بهم انداخت،
دستمو جلو بردم دکمه ی ضبط رو زدم.

صدای موزیک که تو ماشین پخش شد هینی کشید و
دستاشو روی دهنش گذاشت.

_تا حالا سوار ماشین شده بودی؟

_نه آقا معلم

_وقتی مدرسه نیستیم لازم نیست بهم بگی معلم

_چشم آقا ولی ما الان داریم کجا میریم؟
من تا حالا اینجا نیومدم

_این جاده ی شهره، نرفتی قبلا؟

_نه آقا، ما کسی رو تو شهر نداریم بریم

پس اولین بارش بود که شهر رو می دید، این دختر همه
چیزش ناب و بکر بود. تمام اولین هاش رو قرار بود خودم

براش رقم بزنم.

حالم از این دیدار خیلی خوب شده بود، تا به شهر برسیم
از منظره و وجود گلی لذت بردم.

هر از گاهی سوالی می پرسیدم تا بهتر بشناسمش.

کم کم که وارد شهر شدیم و نگاهش به مغازه های رنگارنگ
و آدم های شهری افتاد چشماش گردتر شدن.

_اینجا چقدر قشنگهههه

۳۶.....— --• ■ ♥ •-- —.....۳۶

..

=====

پارت 60

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت60

ماشین رو گوشه ای پارک کردم و بهش گفتم پیاده بشه.
خودم هم پیاده شدم و بعد از قفل کردن ماشین سمتش رفتم.

_اینجا خیلی شلوغه باید دست منو بگیري گم نشي
سرش رو آروم تکون داد که دستش رو گرفتم و راه افتادم.
قدمای کوتاه برمیداشتم تا بتونه همه جا رو خوب ببينه، از
جلوی يه شیرینی پزی می گذشتیم که نگاه گلی روی
ویترینش خیره شد.

نفس عمیقی کشید و وقتی دید نگاهش می کنم قدم
بلندی برداشت تا فرار کنه.

_صبر کن

دستشو کشیدم و داخل رفتم، صف کوتاهی داخل مغازه بود.

گلی آب دهنشو به وضوح قدرت داد، جلوی خنده ام رو به زور گرفتم.

به شیرینی هایی که داخل ویتترین چیده بود اشاره کردم تا توجهشو جلب کنم.

_کدومشو میخوای؟

_نه آقا من چیزی نمیخوام

_به نظرت اونا که شکلاتیه خوشمزه اس یا اونا که مربا میوه داره؟

با دقت به جفتشون نگاه کردم، لبخندی زدم و منتظر شدم تا انتخابشو کنه.

_فکر کنم شکلاتیه خوشمزه تره

نوبتمون شده بود، با انگشت به اون شیرینی که انتخاب کرده بود، اشاره کردم.

— دو تا بزار تو بشقاب

مرد قناد سریع دست به کار شد، نگاهم به سماور بزرگ چابیش افتاد.

— دو فنجونم چایی میخوام

گلی تمام مدت با چشماش حرکات دست قناد رو دنبال می‌کرد.

۳۶..... — -- •   • -- —..... ۳۶

..

=====

پارت 62

=====

#بوسم_کُن  

زنگ درو زدم که خدمتکاری اومد درو باز کرد.

خوش اومدید آقا بفرمایید...

اربابت هست؟

_بله بله منتظرتون بودن... بفرمایید داخل

داخل حیاط که شدیم رو بهش گفتم: جایی نمیری تا پیام

_چشم

با فکری مشغول از پله های خونه رفتم بالا. درو که باز کردم
بوی تریاک خورد به صورتم.

اگه غیر از این بود تعجب میکردم. مرتیکه ی بافوری

همیشه پای ثابت بساط بود. از اونهمه ثروت و ملک و دارایی براش همین چند هکتار و چند تا ملک مونده بود.

بقیه اش همه دود هوا... چه پای منقل و بافور، چه پای قمار و قمار بازی...

_به به ببین کی اینجاس؟ بفرما شازده

_بفرما کجا؟ پا منقل؟

قهقهه ایی زدو در حالیکه یه دود میگرفت گفت: بهترین جا دعوت کردم. از عشقم دارم برات مایه میذارم شازده خان

نشستم رو مبلی نزدیک بهش و گفتم: که از عشقت داری تعارفم میکنی؟ ممنون بابت اینهمه سخاوت ولی من به عشق کسی دست نمیزنم. نوش جون خودت

دوباره خنده ایی کرد و بلند داد زد: هوویی جعفرر چایی بیاررر

_نیومدم چیزی بخورم بابت حساب کتابات اومدم از اونجا

که از پای عشقت دل نمیکنی بیای حساباتو تحویل بگیری
گذرم خوردو اومدم

_قدم به سر چشم ما گذاشتی

دفترو دادم بهش و گفتم: امضا کن. بار محصولو میگم با
کامیون بیارن برات

_سایه ات مستدام شازده. امضا کرد و دفترو داد دستم. تا
دفترو گرفتم و خواستم از جام پاشم....

۞.....— --• █ ♥ •--۞

..

=====

پارت 63

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت63

در باز شد و یه سینی چایی اول اومد تو دید و بعدش....

با عصبانیت دستام ناخودآگاه مشت شد.

_به به تو دیگه کی هستی خوشگله؟ چه آب و رنگی داری
خوشگل خانم

نگاه ترسیده اش چرخید سمت من. خوب میدونست چه
غلطی کرده که سینی تو دستش شروع کرده بود لرزیدن و
صدای تلق تلق استکان و نعلبکی بلند شده بود.

_آ..آقا بخدا اون ...اون آقاهه بیرون گفت باید سینی چایی
رو بیارم. گف...گفت شما گفتید... بخدا...

و من همچنان با اخم و چشمای پر خون داشتم نگاهش
میکردم که دوباره صدای اون مرتیکه ی مفنگی بلند شد.

_عروسک چاییارو داری میریزی همه رو که. بیار اینجا ببینم

و گلی همینجور با ترس فقط خیره شده بود به من.

یه قدم سمتم برداشت که بلند شد و چنان محکم زدم زیر سینی که هرکدوم از استکانا یه سمت اتاق پرت شد و صدای خوردن سینی به دیوار تو اتاق پیچید.

_هی هی شازده یواش چه خبرته؟ بابا اینقدر بخیل نباش مگه من از عشقم به تو تعارف نکردم؟ تو چرا اینقدر بخیلی؟

با حرفش چنان خونم به جوش اومد که حتی میتونستم راحت گردنش رو بشکنم.

موهای گلی رو تو مشتم گرفتم و بی توجه به جیغش رو به اون حرومی گفتم:

-حساب کتاباتو میکنم مابقی املاکتو یا میفروشی و دودشون میکنی یا دیگه مفت خوری در کار نیست

و بی توجه به هوار زدنش همینجور که موهای گلی تو

دستم بود میکشیدمش و از اون اتاق و حیاط و خونه زدم بیرون.

ۛۛ.....— --• █ ♥ •-- —.....ۛۛ

..

=====

پارت 64

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت64

_آقا...گوه خوردم.. تو رو خدا..آقا ببخشید...

یه پشت دستی محکم زدم تو دهنش و همینجور که
موهاش تو مشتم بود گفتم: لال... لال میشی جیک
نمیزی... لاللل....

امروز اگه از زیر دستم سالم در میرفت بزرگترین شانس
زندگیشو آورده بود.

من از قبل بابت اینکه هیچ جا نباید بیاد از مردا پذیرایی
کنه بهش هشدار داده بودم، حتی تنبیهشم کرده بودم..

امروزم قبل از اینکه برم داخل بهش گفتم از جاش نباید
تکون بخوره. پس الان حقش بود بدجور دهنشو سرویس
کنم.

انگار با تذکر و تنبیه سرسری حرف تو گوشش نمیرفت و
یاد نمیگرفت. پس منم باید حسابی ادبش میکردم تا
هیچوقت از یادش نره....

در ماشینو باز کردم و انداختمش تو ماشینو درو محکم
بستم.

تا سوار شدم گوشه ی لباسمو گرفت و شروع کرد التماس...

_گوه خوردم... بخ..بخدا اون پسره گفت شما گفتین چایی

رو بیارم.. اقا تورو خدا.. آقا...

_من چند بار بهت تذکر دادم و حتی ترکه خوردی تا یاد بگیری حرف گوش کن باشی. ولی یاد نگرفتی، منم پس مجبور میشم یه جور دیگه یادت بدم. یه جوری که دردش یکم بیشتر باشه تا تو گوشای نفهم تو فرو بره...

عین ابر بهار داشت گریه میکرد و برام مهم نبود. مهم نبود چون خون داشت خونمو میخورد و باید ادبش میکردم. دختره ی زبون نفهم...

ماشینو روشن کردم و راه افتادم. از ظهر گذشته بود و آفتاب نشسته بود. پیچیدم جایی که مدنظرم بود.

یه مسافر خونه ی خلوت تو یه جای خلوت شهر...

_پیاده شو...

بی حرفی همچنان که گریه میکرد پیاده شد. منم پیاده شدم و راه افتادم که گلی هم پشت سرم راه افتاد.

ۛۛ.....— --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 65

=====

#بوسم_کُن ♥
#پارت65

دنبالش راه افتادیم. دست گلی تو دستم و دنبال خودم
میکشوندمش.

از خشم خونم جوش میکرد. بد به حالش بود و منم واقعا
اینو نمیخواستم ولی باید بین اینهمه گرگی که دوره مون
کرده بودن ازش محافظت میکردم.

و برای اینکه بهش بفهمونم به آتیش نزدیک نشه باید
دردش رو بهش میچشوندم.

_بفرمایید ارباب اینم کلید

کلیدو از دستش گرفتم و اشاره زدم که بره رد کارش.

درو باز کردم و اول گلی رو فرستادم داخل.

خودمم رفتم داخل و درو بستم. کلید برق رو زدم و نگاهی به اتاق انداختم. بد نبود...

نه در حد اتاقهای عمارت اربابی ولی قابل تحمل بود برای منی که کم سختی نکشیده بودم تو فرنگ.

نگاهمو چرخوندم سمت گلی که با ترس و تعجب داشت اتاقو نگاه میکرد. اخمی کردم و با جدیت گفتم:

. در بیار لباساتو زود...

تازه انگار فهمید قراره چه بلایی سرش بیاد. ترسیده قدم به قدم رفت عقب و با گریه گفت:

. آقا گوه خوردم... غلط کردم.. تو رو خدا.. تو رو خدا
ایندفعه رو ببخشید...

با عصبانیت و اخم یه قدم رفتم جلو و گفتم:

. از جات تکون بخوری بدترش میکنم تنبیهتو گلی

_آقا... آقا تو رو خدا

انگشت اشاره ام رو گذاشتم رو بینیم و گفتم:

هیشششش.... صداتو بیار پایین. لباساتو دربیار سریعتر
تنبیهت کنم باید برگردیم روستا. وگرنه بی بی هم تنبیهت
میکنه برای دیر رسیدن

_آ...آقا...

..

۞..... — —• ■ ♥ •— —..... ۞

..

=====

پارت 67

=====

#بوسم_کُن   #پارت67

دیگه به حق حق افتاده بود ولی از تهدید من سر جاش
وایستاد و جرعت نمیکرد بره عقب.

رفتم سمتش. دستشو گرفتم و بردمش سمت تخت.

یه تخت دو نفره و به نسبت تمیز و مرتب.

نشستم رو تخت و گلی رو کشیدم جلوم. با دستام کشیدم
رو صورتش تا یکم اشکاشو پاک کنم ولی سرعت ریز
اشکاش به حدی بود که سریع صورتش خیس میشد باز.

_اینقدر گریه نکن. کار بد کردی باید تاوانشو بدی

_د...دیگه تکرارش نمیکنم. بخدا.. بخدا دیگه تکرار نمیکنم

_قبلا هم هشدار داده بودم بهت

بی اهمیت به گریه هاش شروع کردم درآوردن لباساش.

کامل ل.....خت ش کردم.

ترسیده بود. داشت میلرزید و حق میگرد و دندوناش بهم میخورد.

ولی هر بار که به طرز نگاه اون ح.....رومی به سرتاپای گلی فکر میکردم خونم بیشتر به جوش میومد و مسمم تر میشدم برای تنبیهش.

_به شکم دراز بکش رو تخت... یالا

_آق...آقا...

با پشت دست زدم تو دهنش و در حالیکه انگشت اشاره ام
رو تهدید وار گرفتم سمتش با اخم گفتم:

-بهت چی گفتم؟ هیچوقت حرف گوش نمیدی نه؟ الانم که
داری تنبیه میشی یاد نمیگیری چشم بگی نه؟؟ نه؟؟

مچ دستش گرفتم و دستشو از رو دهنش آوردم پایین و
دوباره با پشت دست زدم تو دهنش و گفتم:

- نه گلی؟ نمیخوای یاد بگیری هوم؟؟

-چ...چشم...

-خوبه، یالا به شکم رو تخت....

-----•   •-- —————

پارت خفن امشبووووو  
خوندی پارت جدیدشو؟؟

=====

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 68

به شکم دراز کشید رو تخت. میلرزید و خودشو سفت گرفته بود.

کتمو از تنم در آوردم و پرتش کردم گوشه ی تخت که ترسیده برگشت نگاه کرد.

_برگرد به حالت اولت گلی، تکون نمیخوری از جات. از درد جونتم داشت در میرفت از جات تکون نمیخوری فهمیدی؟

_ب...بله...

دگمه ی بالای یقه ام رو باز کردم. حس میکردم دارم خفه میشم و هوا نیست. اصلا حال خوبی نداشتم.

هی یه صدایی تو مغزم میگفت الان نه، اینجوری نه... این درست نیست. ولی هر لحظه که چهره و نگاه حیوانیه اون حرومی میومد تو ذهنم خونم به جوش میومد.

جوری از بالا و پایین نگاهش میکرد که انگار
ل.....خ.....ت داره میبینتش...

شروع کردم تمام دگمه های بلیزم رو دونه دونه باز کردن.
گرم بود، خیلی گرم بود...

بلیزمم در آوردم و پرت کردم روی کتم که گلی از ترس
تکونی خورد و خودشو بیشتر منقبض کرد.

ولی برنگشت نگاه کنه. باید از اول همینقدر حرف گوش کن
بود که الان مجبور به اینکار نمیشدم.

رفتم رو تخت پایین پاش. دستی روی لپش کشیدم که هق
هقش شدید تر شد.

سیلی محکمی رو لپش زدم که جیغی کشید.

دردت گرفت بالشت رو زیر دندونات فشار میدی تا جیغ
نزنی گلی...

ج۔۔۔ چشم۔۔۔

• •

پارت 69

♥️💋 #بوسم_کُن

#پارت 69

شروع کردم که یهو به آنی دستشو آورد پشت کمرش و من
دستم گرفت که دستشو پس زدم و با عصبانیت غریبم:

- مگه نگفتم تکون نخورییی؟؟

_ب..بب... آخ... آی آقااا...

_دستاتو بذار زیر بالشت زود

کاری که گفتمو انجام داد.

کارم دوباره شروع کردم

این بار سکوت کرده بود تکون دیگه نمیخورد

خیلی ت.....نگ بود و داشت درد میکشید ولی
نمیتونستم از کارم دست بردارم. الان دیگه نه تنها خشم
بلکه حرارت هم تمام وجودمو گرفته بود.

دیگه نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم.

یه چیزی تو وجودم بیدار شده بود و نمیتونستم مهارش
کنم.

باید خودمو آرام میکردم. باید آرام میشدم حتی به غلط...

آروم فشاری بهش دادم که سراسیمه بشدت شروع کرد
تقلا.

ولی من همچنان محکم نگهش داشتم تا نتونه تکون بخوره... من براش خیلی بزرگ بودم مطمئنا غیر قابل تحمل...

• •

پارت 71

=====

♥️💋 #بوسم_کُن
#پیارت71

حالا که تموم شده بود انگار تازه عqlم اومده بود سرجاش.

_گلی... گلی تموم شد دختر خوب میتونی برگردی حالا

ولی تکون نمیخورد. حس میکردم قلبم داره از تو
سد.....پنه ام میزنه بیرون.

_گ...گلی... عزیزم ببینمت... گلی...

هیچ واکنشی نداشت. سراسیمه برش گردوندم دیدم از
حال رفته. صورتش خیس اشک بود. لبش چاک خورده و
خونی بود.

اینقدر از درد لب زیر دندون گرفته بود که لبشو خون
انداخته بود. رنگ به صورت نداشت.

نفس میکشید ولی خیلی ضعیف....

_عشقم اشتباه کردم... گلی جان... گلی... گلی تو رو خدا
چشاتو باز کن.. لعنت به من... لعنتتتت به منن...

تو بغلم بیحال و نیمه جون بود. باید زودتر میرسوندمش
دکتر...

لعنتی لعنتی اگه میبردمش جایی براش بد میشد. نه برای
منی که خانزاده بودم برای این بچه که رعیت بود بد میشد
و یه عمر لکه ی ننگ و...

آره عدالت این بود که ضعیفتر نابود میشد و قویتر قسر در
میرفت.

پتو رو کشیدم رو تنش و سریع لباسامو درست کردم و
رفتم از اتاق بیرون. اتاقو پشت سرم قفل کردم تا کسی
نتونه بره داخل.

رفتم سر وقت همون مسئول مسافرخونه و گفتم: تلفن
داری اینجا؟

آره میخواین تماس بگیرین؟

آره زودباش هزینه اش رو میدم

بفرمایین ارباب...

تلفن رو که گذاشت جلوم سریع شماره گرفتم....

۳۶.....— --•   •-- —.....۳۶

..

=====

پارت 72

=====

#بوسم_کُن  

#پارت72

_صبر کن لباس تنش کنم

کلافه و با اخم نگاهی بهم کرد و گفت:

- بعد چجوری معاینه اش کنم؟

_نمیشه که تمام ل.....خت باشه.... میخوای تمام تنشو معاینه کنی مگه؟

بقه ام رو گرفت و با خشم تو صورتم غرید:

_ عوضی مگه نمیگی باهاش راب.طه داشتی و اذیت شده

_از پشت

_از افتخارات کمتر زر بزن. بکش کنار اون بچه حالش بده داری نقطه تعیین میکنی واسه من؟

زدم تخت سی...نه اش که یه قدم پرت شد عقب. انگشت اشاره ام رو با تهدید گرفتم جلوش و گفتم:

_زیرمم بمیره نمیذارم چشم کسی بهش بخوره واسه نجاتش. گمشو عقب یه چی تنش کنم اونوقت همون جاییکه بایدو معاینه کن

_لعنت بهت و افکارت بیاد رهام... از همون قماش حیونی
دیگه. زود باششش...

فعلا توهیناشو بخاطر گلی داشتم تحمل میکردم. کی
جرعت داشت با یه خانزاده اینجوری حرف بزنه. اونم من!

البته پر بیراه هم نمیگفت. اشتباه کرده بودم. یه خطای
خیلی بزرگ که به قیمت جون عزیزترینم داشت تموم
میشد.

مطمئنا آسیب های جبران ناپذیری میبینه و ...

فکر کردن بهش عصبیم میکرد.

_تموم شد؟ برگردم؟

_آره بیا

فقط پیراهنش و تنش کردم و یکم پشتشو پاک کرده بودم.
آخه یکمی خونی شده بود.

از دیدنش هزار بار به خودم لعن و نفرین فرستادم که نتوانسته بودم خودم کنترل کنم

۲۔ بخش کنار

نشست رو تخت کنارش و شروع کرد معاینه.

• •

پارت 73

♥️💋 #بوسم_کُن
#پیارت73

– به بلوغ رسیده این بچه اصلاً؟

_رو اعصابم خط نکش... کارتو بکن

_اوع راس میگیرد اخه شما خانزاده اید و هیچی برای امثال
شماها ممنوع نیست

_علی به خدا داغونم اول حالشو خوب کن بعد بیا بکوب
منو...

دیگه حرفی نزد و مشغول گلی شد.

_باید پشتش رو چک کنم

_باشه...

کمک کردم آروم گلی رو به شکم خوابوندم که ناله ایی کرد.

_چیزی نیست دختر خوب.. هیشش...

_صدرا دلم میخواد خرخره تو بجوئم... لعنتی مغزم درد
گرفته، اخه تو...

–علی جان جدت اول گلی...–

پایین پیراهنشو زد بالا

–دو طرف کپ.....لشو باز کن

کاری که گفت رو کردم. خودمن داشتم روانی میشدم. چکار کرده بودم منه لعنتی آخه... منکه اینهمه جلوی خودمو از هر جنس مخالفی و هر رنگ و قومی نگه داشته بودم، چرا با بچه اینکارو کرده بودم آخه؟

اونم کسی که عشقم بود و اینقدر دوسش داشتم....

دستکش لاتکسی پوشید و با انگشتش آروم معاینش کرد که اخ بلندی گفت

انگار جون منو داشتن میگرفتن....

–علی نمیشه یه جور دیگه معاینه کنی؟

یه انگشتشو آروم فرستاد داخلش که از شدت فشار عصبی
چشممو بستم تا نبینم....

•

♥️💋 #بوسم_کُن
#پیارت74

مطمئنأ کلی تقلا کرده اونموقع هم چشمتو عین الان بسته بودی؟

_علی

دیگه حرفی نزد که اینبار ناله ی گلی باعث شد چشم باز کنم.

تازه انگار یکم به حال اومده بود که دوباره بی جون شروع کرد گریه کردن.

_آ..قا... غلط ک..رم..م..م..

_هیشش.. الان تموم میشه چیزی نیست. خوب میشی..
علی بسته... بسته تو رو خدا ولش کن

دستشو کشید عقب و در حالیکه دستکشش رو درمیاورد گفت:

_ میتونی ولش کنی. فقط نگهش دار دوتا آمپول بهش بزنم.

تا به مدت هم باید دارو مصرف کنه و بدنش هم باید دارو و پماد بزنه. شانس آوردی فقط آسیب جبران ناپذیری

ندیده

از ته دل خدارو شکر کردم. سرنگ رو آماده کرد و پنبه الکل زد به باش...ن....ش که خودش سفت کرد و بیشتر سمت من اومد.

هنوز نیمه هوشیار بود ولی انگار از ترس بدنش سریع واکنش نشون میداد.

_هیشش... آروم باش نترس

سوزنو که فرو کرد تکونی خورد و گریه های بی جونش شدیدتر شد. محکم نگهش داشتم تا تکون نخوره و سوزن نشکنه.

دومی هم زد که لباسشو مرتب کردم. و برشگردوندم.

از گریه ی زیاد دیگه ب هق هق افتاده بود. اصلا جون دیگه تو تنش نمونده بود انگار.

علی یه سرم هم ردیف کرد و زد به دستش...

_تا سرم تموم نشده از اینجا نبرش. شاید بهتره اصلا شب اینجا بمونید. تکونش ندی بهتره. ببریشم روستا با این حالی که داره نمیتونی قضیه رو جمعش کنی

عصبی اخمی کردم و گفتم:

_کسی جرعت نداره زر مفت به من بزنه

پوزخندی زدو درحالیکه وسایلاشو جمع میکرد گفت:

_البته که به خان و خانزاده جماعت کسی جرعت حرف زدن نداره، ولی من بخاطر تو نگفتم.

کسی که این وسط کوبیده میشه و زندگیش میره رو هوا اون دختره نه تو، چه بسا خانواده اش بخاطر از بین بردن لکه ی ننگ و حفظ آبروشون و بستن دهن مردم، این طفل معصوم رو سر ببرن.

تو که بهتر از من از قوانین پوچ و احمقانه ی مردم روستاتون خبر داری.

ۛۛ..... — --• █ ♥ •--ۛۛ

..

=====

پارت 75

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت75

عصبی تر از قبل دستمو با خشم مشت کردم و از لای
دندونام غریدم:

_کسی که جرعت کنه دستش به گلی بخوره رو خودم با
دستام خونشو میریزم

_خوبه... پس وسیله ی هوس بازی نیست اون دختر.
بهش حس داری! ندیده بودم به جنس مخالفی توجه کنی.

کم کم داشتم فکر میکردم یا مشکل چ..نس...ی داری یا...

یا چی؟!_

یا جن...س موافق پسندی

و خنده ایی کرد. چشم غره ایی بهش رفتم و گفتم:

دیگه داری دری وری میگی انگار، داروهای این بچه رو از
کجا باید گیر بیارم؟

تو بالا سرش بمون. دیدی تبش بالاس پارچه نمدار بکش
به تنش. آب ولرم... داروها رو میدم کسی بیاره برات

ممنون_

داشت از در میرفت بیرون که برگشت سمتم و خیره شد
بهم.

چیزی یادت رفته؟_

ـدوسش داری؟

ـتمومش کن علی

ـجوابمو بده، دوسش داری؟ اون دختر بچه ی رعیت رو
دوست داری؟

ـبه تو چه؟

ـجواب بده وگرنه نمیرم...

کلافه زدم تخت سینه اش و گفتم:

ـ دارم، حالا که چی؟ میخوای چه گوهی بخوری؟

ـمواظبش باش، بفهمن یه خانزاده بند یه رعیت شده
میدونی که چه فتنه ها میشه... ستاره و تیمسار... زنای
خان و...

ـکسی جرعت نمیکنه به دارایی من نزدیک شه

دست زد رو شونه ام و گفتم:

پس هواشو داشته باش. دیگه اینجوری باهاش تا نکن،
اون به خودی خود تنها هست...

بی حرف خیره بهش نگاه کردم که رفت...

۳۶..... — -- •   • -- —..... ۳۶

=====

پارت 76

=====

#بوسم_کُن  

#پارت76

درو بستم و رفتم سمت گلی. یکم انگار وضعش بهتر شده بود ولی بازم...

پوف کلافه ایی کشیدم و نشستم کنارش. دست کشیدم رو سرش و آروم موهاشو نوازش کردم.

_ببین آخه یه اشتباهت چه بلایی سرمون آورد. حس میکنم عشقم به تو آخرش باعث مرگم میشه.

این عشق دقیقا شیشه ی عمر منه و بلاخره یه جایی میشکنه و ...

چند تار مویی که از کنار صورتش رو لبش اومده بود رو با سر انگشتم کنار زدم و به لبای خشکیده ی خون اومده اش دست کشیدم.

_حالا چه داستانی سر نبودنت سر هم کنم بچه؟

ناله ایی کرد و خواست بچرخه که نگهش داشتم و مانع شدم. بخاطر سرم تو دستش باید مواظب میشدم.

دستی رو پیشونیش گذاشتم و دمای بدنش رو چک کردم.
یکمی بالا بود.

پاشدم از اتاق رفتم بیرون و درو هم پشت سرم قفل کردم.

_یه تماس دیگه باید بگیرم

_مسافر خونه متعلق به خودتونه ارباب

تلفن رو کشید سمتم. گوشی رو برداشتم و با عمارت تماس
گرفتم که از شانس بدم دقیقا اون احمق گوشی رو
برداشت!

چرا باید همیشه اونجا باشه؟ واقعا تیمسار اینقدر جاک*ش
بود ؟!

_الو بفرمایید

_گوشیو بده به خاله حلیمه

اع رهام تویی؟ چرا نیومدی؟! نگرانتم

۳۶.....— --•   •-- —.....۳۶

.

=====

پارت 77

=====

#بوسم_کُن  

#پارت77

وقت سرو کله زدن باتو یکی رو ندارم گوشیه بده به خاله
حلیمه

چی شده رهام بگو خودم کمکت میکنم. اخه از خدمتکار
چه کاری بر میاد

لعنتی الان آخه وقت سرو کله زدن با این حر*وم زاده بود؟

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم. اینقدر ذات خرابی داشت که امکان داشت هرکاری بکنه.

باید چکار میکردم الان؟ هرچیزی میگفتم امکان داشت توجهش به گلی جلب بشه و اونوقت کارم چند برابر میشد.

فکر کن رهام... فکر کن مرد...

نفسمو فوت کردم بیرون و آروم شروع کردم حرف زدن...

_خواستم بگم برای دو شب دیگه تدارک یه مهمونی بزرگرو ببینه. از الان به فکر باشه...

_مهمونی بزرگ؟! برای چی؟ چیزی شده؟

_قرار چیزی بشه

_منظورت چیه

پوزخندی زدم و گفتم: یه بزم.. بساط شادی باید فراهم

بشه. قراره کسی به خانواده مون اضافه بشه

_کی؟

_به فکر لباس در شان عروس باش برای خودت

با حرفم آروم زمزمه کرد: من عروسم؟

_نمیخوای که باشی؟

..... — — • ■ ♥ • — — — —

..

=====

پارت 78

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت78

میخواهم

پس برایش آماده شو ولی با کسی راجبش فعلاً حرفی نزن.
تا لحظه ی آخر چیزی نگو

چرا؟

چشم و گوشای حسود

باشه باشه... زود برگرد

بدون خدا حافظی قطعش کردم. باید یه فکر دیگه میکردم.
فکر کن رهام فکر کن...

قهوه خونه... قهوه خونه ی حاجی....

رفتم سمت همون مرد مسئول مسافرخونه گفتم: یه پیغام
دارم میخوام به کسی برسونم. کسی هست بتونه ک...

_ شما جون بخوای هم من براتون محیا میکنم. میگم قاسم
ببره خبرو. بگید کجا و به کی؟

_ قاسم کیه؟

_ پسر خاتونه، میاد اینجا گاهی کار میکنه

_ خوبه خبرش کن

_ همینجاس صبر کنید...

و بلند شروع کرد صدا زدن. یه پسر ۱۵..۱۶ ساله و لاغر
اندام. رفتم جلو و پیغاممو بهش دادم و پولی تو جیبش
انداختم.

با دیدن پول چشماش برق زدو با عجله رفت. حالا دیگه
مشکل نبودن گلی هم حل کرده بودم و فقط باید به حال و
روزش میرسیدم.

_ یه کاسه سوپ برام آماده کن. یه ظرف آب سرد و یه حوله
ی کوچیک تمیز هم بهم بده

_مشکلی پیش اومده؟

_مفتشی؟

_نه آقا قصد دخالت نداشتم برای کمک گفتم

_لازم نکرده، چیزایی که گفتم رو بیارو پولشو بگیر

..... ۳۶ --- • ▣ ♥ • -- ۳۶

..

=====

پارت 79

=====

#بوسم_کُن ♥ 👄

#پارت79

با کاسه آب سرد و حوله ی تمیز برگشتم تو اتاق.

داشت زیر لب ناله میکرد. لعنتی دیدنش تو این حال قلبم
رو به درد میآورد و خودم باعثش شده بودم.

حال و روزمون که اوکی شد حساب اون مرتیکه ی مفنگی رو
میذارم کف دستش. کاری میکنم به گ*وه خوری بیافته...

کنارش رو تخت نشستم و پیرهنشو زدم بالا. شکم تخت و
سفیدشو نوازش کردم و رو نافشو ب//وس///یدم.

_خوب میشی خانم کوچولو، من اینجام... تا زمانیکه کنار
منی نمیذارم اتفاقی برات بیافته...

_بی..بی... بی بی گرمه.. درد میکنه..آی...

حوله رو خیس کردم و آرام کشیدم روش

_پیغام فرستادم واسه بی بی ات ... تا صبح حالت خوبه
خوب میشه. فقط بخواب

یکم که تنش رو خیس کردم انگار دمای بدنش خوابید و
آروم تر شد. لباسشو درست کردم و پتو رو کشیدم روش.

دست رو پیشونیش گذاشتم. حالا دیگه دمای بدنش عادی
بود و نفسهایش هم آروم شده بود.

کاسه آب رو گذاشتم کنار که در اتاق زده شد. پاشدم رفتم
درو باز کردم و کامل رفتم بیرون و درو بستم.

هیچ دوست نداشتم هیچ نگاهی بهش بیافته. نه از ترس
که همه میدونستن از احدی ترسی ندارم و گلی اول و
آخرش مال من بود.

ولی نمیخواستم نگاهی روش هرز بچرخه

_یه آقایی پایین کارتون داره

_منو؟ کیه؟!

_نمیدونم، اگه میخواین برم ردش کنم بره

_نه ميرم ببينم كيه.

درو كم باز كردم و قفل رو برداشتم. درو قفل كردم و همراه
اون مرد رفتم كه ببينم كيه...

..... 3ع --- • ▣ ♥ • --- 3ع

..

=====

پارت 81

=====

#بوسم_كن ♥

#پارت 81

آروم نوازشش كردم و بيشتر به خودم چسبوندمش.

سرشو بوسيدم و محكمتر تو بغلم گرفتمش و دم گوشش
شروع كردم زمزما كردن...

_هیششش... عیب نداره، اصلا اشکالی نداره. تو عزیز منی،
حالت خوب نیست واسه همین اینجوری شد. اصلا اصلا
اشکالی نداره. وقتی گریه میکنی نفسم بالا نمیداد گلی...
دختر کوچولوی من نمیخواد دیگه گریه نکنه؟

با حرفام انگار کم کم از ترس و حق هقش کم شد.

یکم خودمو کشیدم عقب در حدی که بتونم صورتش رو
ببینم.

آروم دستاشو از صورتش کنار کشیدم و بوسه ی آرومی به
لبای لرزونش زدم.

_هیششش... چیزی نیست که بترسی. ببین تو الان تو
بغل منی...

_تنبیهم نم..نمیکنید؟

دوباره ب وس یدم..پیشونیشو... شقیقه اش رو... دست

لای موهاش کشیدم و به عقب هدایتش کردم.

نه، دیگه تموم شد

خ... خیلی درد..دا..شت...

آروم دستمو نوازش وار رو ک//مرش کشیدم که خودشو از ترس سفت کرد که انگار با اینکارش دردش زیادتتر شد و جیغی کشید...

با ملایمت گفتم: قرار نیست تنبیه بشی چرا خودتو سفت میگیری؟

میتروسم

نترس دیگه تموم شد. حالا به سئوالی ازت بکنم دختر خوبی باش درست و خوب جوابمو بده خب؟

بخدا کاری نکردم.. درد میکنه.. تورو خدا دیگه نه...

نوازشش کردم. باید ترسی که تو دلش انداخته بودم رو

درستش میکردم.

بدجور گند زده بودم... بدجور....

..... — — • ■ ♥ • — — — —

..

=====

پارت 82

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت82

_دیگه قرار نیست تنبیه بشی. فقط میخوام به سئوالم
درست جواب بدی. بعدشم لباس تمیز بپوشی و برگردیم
خونه.

اینو نمیخوای؟ نمیخوای زودتر بریم خونه؟

—میخوام

—پس به سئوالم درست جواب بده باشه؟

سری تکنون داد و گفتم: چشم

با پشت دستم صورت خیشش رو پاک کردم و گفتم: وقتی
که چی.....ش داشتی میدونستی که ج.....یش داری؟

فورا ترسیده دوباره خودشو جمع کرد و گفت: بخدا
ببخشید... غلط کردم...

—هیششش... ببین مگه من نگفتم دیگه نمیخوام تنبیهت
کنم؟

—آره

—خب پس الان چرا ترسیدی؟ چرا به جای اینکه جواب
سئوال منو بدی ترسیدی؟

پارت 83

#بوسم_کُن  
#پارت83

_ترسیده بودم. از... از ترس یهو.. ریخت

دوباره بوسیدمش و گفتم:

_اشکالی نداره. بریم لباساتو عوض کنیم.

تو اتاق دستشویی بود. تمام لباساش رو درآوردم و بردمش
داخل

هنوزم درد داشت. دردی که حتی میترسید خم بشه.

آروم شروع کردم به شستنش

با همون یکم شستن به تقلا افتاد و التماس میکرد بهش دست نزنم.

تو فکر بودم چطور چند روز از بی بی دور نگهش دارم تا حالش خوب شه. مطمئنا با دیدنش میفهمیدن...

و البته من اجازه نمیدادم کسی بالاتر از گل به گلی بگه...

آوردمش بیرون و با حوله تنش رو خشک کردم و پتو دورش پیچیدم و گفتم: رو تخت بمون تا برات لباس بیارم خب؟

سری تکون داد و مظلوم زمزمه کرد: خب

دوباره از اتاق زدم بیرون و یه راست رفتم سراغ همون مرد.

چیزی میخواین ارباب؟

رفتم نزدیکتر که کسی صدامو نشنوه. نگاه یکی دو نفر که

دم مسافرخونه وایستاده بودن سنگین بود برام.

_یه دست لباس سایز اون دختر

_دختر دور و برمون نداریم ارباب... ولی... صبر کنید ببینم
چکار میتونم بکنم براتون

_فقط زود باش

چشمی گفت و سریع رفت بیرون. من همونجا منتظر
موندم که در عرض کمتر از ده دقیقه برگشت.

یه مشما گرفت جلوم و گفت: ارباب لباس پسر همسایه
اس گرفتم. ولی از هیچی بهتره

به ناچار گرفتم و پولی که باید بهش میدادم و پول لباس و
یکم انعام بهش دادم و گفتم: من د تا چند ساعت دیگه
میرم

_بازم بیاین این سمت ارباب، قدمتون رو چشم ما...

تو دلم زمزمه کردم بدترین شبمو اینجا گذروندم.

لباسو تنش کردم و با جمعو جور کردن وسایلا بی درنگ
بغلش کردم و یه راست رفتم سمت ماشین و نشوندمش
تو ماشین.

روشن کردم و راه افتادم. باید یه فکری برای چند روز نبودن
گلی میکردم....

۳۶..... — -- •   • -- —..... ۳۶

..

=====

پارت 84

=====

#بوسم_کُن  
#پارت84

کت و شلوار رسمی و شیکی پوشیدم و تو آیینه به خودم
خیره شدم.

سر آستینام رو درست کردم و عطرمو برداشتم یکم به
نبض گردنم زدم.

دوتا دستامو گذاشتم رو میز و خیره به خودم گفتم: بازی
انگار شروع شده. ببینم چه میکنی خانزاده

لبخندی به خودم زدم و با کشیدن دستی رو یقه ام از اتاق
زدم بیرون.

صدای پچ پچ ها رو میشنیدم و بی اهمیت رد میشدم.

با هر خم و راست شدن اطرافیان فقط به تکون دادن سرم
اکتفا میکردم. البته که همینم براشون زیاد بود.

چهره ی بشاش تیمسارو از دور دیدم. برق چشماش حتی از
این فاصله هم به وضوح معلوم بود.

پوزخندی تو دلم زدم و با خودم زمزمه کردم: مرتیکه ی بی خاصیت...

هیچ اهمیتی بهش ندادم و حتی نگاهشتم نکردم که انگار نگاهش به من خورد و بلند فریاد زد: به بهههه... ببین کی اینجاست. نگین مجلس....

باز خیلی خشک و جدی جلو رفتم. به یه قدمیش که رسیدم منو کشید تو بغلش و شروع کرد پاچه خواری...

_میدونستم ما از یه خانواده ایم. کی بهتر از شما که لایق تک دختر من باشه. جون شما و جون ستاره ی من

خودمو کشیدم عقب و در حالی که کتم رو درست میکردم گفتم: چرا خودتون مواظبت نمیکنید ازش، تا شما هستین نگهبانی از دخترتون به کسی دیگه نمیرسه تیمسار

اولش رنگش سرخ شد ولی بی صفت تر از چیزی بود که فکرشو میکردم. قهقهه ی بیخودی سر داد و گفت: خیلی شوخ طبعی خانزاده، ولی درست میگی تا الان که رسوندمش و با خیال راحت میتونم بسپرمش به لایق تریم

مردی که تا امروز دیدم

که من لایق ترین مردی بودم که لیاقت دختر ج...*ن اش
رو داشتم؟

..... — —• ■ ♥ • — —..... —

..

=====

پارت 85

=====

#بوسم_کُن ♥
#پارت85

رفتم سمت میز بار و یه جام برداشتم. یکم باید خودمو
آروم میکردم.

باید خونسردیم رو فعلا حفظ میکردم. برای عصبی شدن
زود بود.

یه قلوپ از جامم خوردم که دستی روی شونه ام حس
کردم.

خوب میدونستم کیه. حتی حرم نفسهاش رو به راحتی
تشخیص میدادم.

چرخه به جام تو دستم دادم و گفتم: سرپا ایستادن واسه
پیرمردها خوب نیست

خنده ایی کردو گفتم: پیر مرد باباته پدر سوخته. یه شیر
همیشه شیره، حتی اگه پیر باشه....

دستاشو به دو طرف باز کرد و خم شد سمتم و زمزمه وار
گفت: ببین دورمو... بنظرت سلطان این جنگل کیه؟

منم با شیطنت و به تقلید از خودش خم شدم سمتش و
زیر گوشش گفتم: مسلما یه شیر جوون، نه یه شیر پیر...

بلند خندید که نگاه جمع خیره شد بهمون. نگاه پر کینه و حسات برام عادی شده بود. همه تو عمارت ازم میترسیدن و به ظاهر با احترام باهام برخورد میکردن.

ولی باطن قضیه چیز دیگه ایی بود. خیلی راحت میتونستم کینه هارو حس کنم.

چون همیشه من بودم که مرکز توجه خان بودم. و مادر من بود که برای خان خاصترین بود. جوری که لفظ خاتون تا زمان مرگ مادرم هیچوقت از زبون خان نیافتاد.

خیلی وقتا نگاه خاموششو، وقتی به عکس مادرم زل میزد رو دیده بودم.

بارها از خودم میپرسیدم که منم همینقدر عاشق گلی هستم؟ و هیچ جوابی تو ذهنم نمیومد جز اینکه اون دختر فقط مال منه ولاغیر...

_آماده ایی؟

با حرفش از فکر اومدم بیرون و گفتم: خیلی وقته. شروع

کن خان

و به محض تموم شدن حرفم صدای کِل زدن زنا بلند شد و
بچه ها داد میزدن عروس اومد عروس اومد....

۶۳.....— --•   •-- —.....۶۴

..

=====

پارت 86

=====

#بوسم_کُن  

#پارت86

از جاش پاشد و با تردید قدم برداشت سمتم.

اونم ترسیده بود و حق داشت. ولی باید قال قضیه یه جا

کنده میشد.

و چی بهتر از این...

_مطمئنی کارمون درسته؟

_تو دوست نداری این بشه؟

تو چشمام زل زد و گفت: دوست دارم. هیچوقت اسم و رسم خانزاده برام مهم نبود.

من از این عمارت خوشم نمیاد، هیچوقت نمیومد...

درحالیکه دستش تو دستم بود و با خودم همراهش کرده بودم گفتم: منم از این عمارت خوشم نمیومد. سالها غربت رو به بودن اینجا ترجیح دادم.. ولی..

_ولی چی؟

_ولی الان فرق داره. شرایط عوض شده و حس من

سر پله ی آخر بودیم که سر جاش روند و امتناع کرد از اومدن.

برگشتم سمتش و سئوالی نگاهش کردم...

اڳهه ۾ ڇيڙ بهم بخوره و قبول نڪنن چي؟

تا وقتیکه بترسی نمیتونی هیچوقت طعم موفقیت رو بچشی

سری تکون داد و اینبار اون جلو افتاد و من پشت سرش
قدم برداشتم....

• •

=====

پارت 87

#بوسم_کُن  

با ورودش سکوت مطلق شد. به محض اینکه من پشت بندش پا تو گذاشتم دوباره انگار جو به حالت قبلش برگشت.

—رهام خان اونجا باید بشینید، کنار عروس...

بدون اینکه جواب بدم به پرهام نگاه کردم و با سر اشاره کردم.

سری تکیه داد و رفت سمت عروس. دوباره سکوت مطلق شده بود.

پرهام رو صندلی کنار عروس نشست که ستاره عین برق گرفته ها از جاش پاشد و گفت: اینجا چه خبره؟؟

پرهام بدون اینکه نگاهش کنه یا بلند بشه آروم گفت:

بهتره آبرو ریزی نکنی

–چی؟ چی داری میگی؟ تو چرا اینجا نشستی؟؟!

نگاهشو دوخت به منو گفت: رهام... رهام چی شده؟

جو به شدت متشنج شده بود. صدای پچ پچ تو اتاق شنیده میشد ولی کسی جرعت نمیکرد به وضوح حرف بزنه.

رو به ستاره گفتم: میخوای عروسیتو بهم بزنی؟

و اینبار تیمسار بود که صداشو انداخت تو حنجره اش....

–اینجا! چه خبره؟ دارین دختر منو دست به دست میکنید؟ اردشیر خان داری چکارر میکنیی؟

و اینبار پدرم بود که بدون اینکه از جاش بلند شه پا رو پا انداخت و در حالیکه تابی به جام تو دستش میداد گفت: میخوای آبروی دخترتو حراج کنی که اینجوری اسمشو فریاد میزنی و طلب شوهر میکنی براش؟

ۛۛ.....— --• █ ♥ •--ۛۛ

• •

=====

پارت 88

=====

#بوسم_کُن ♥
#پارت88

_ما باهم قرار گذاشتیم و حرف زدیم؟ مگه حرف و قول خان
دوتا میشه؟!

_مگه قرار به این نبود ستاره عروس اردشیر خان بشه؟

دستشو به دو طرف باز کردو در حالیکه به جمعیت اشاره
میکرد گفت: تو چیز دیگه ایی اینجا داری میبینی ؟!

...ولی تو...

...بهتره حرمت دخترتو خراب نکنی تیمسار. اولین عروس منه...

ولی اینبار خود ستاره بود که به حرف او مد. و انگار هیچی دیگه براش مهم نبود....

...ولی من قرار بود زن رهام بشم. اون به من گفت پی لباس عروس باشم

...آستین برای برادرم بالا زدم

...ولی من تو...

حرفش تموم نشده تیمسار بود که فریاد زد: ادامه بدیددد... مطرب بزنین... عاقد آماده باش...

رفتم جلو درست کنارش و ایستادم و نگاهش کردم. نگاهش پر از کینه و خشم بود.

بدون اینکه به پدرش نگاه کنه، همینجور که با چشمای دو
دو زن به من خیره بود گفت: ولی من نمیخوام که ز...

خم شدم زیر گوشش زمزمه کردم: هیششش... بهتره
ادامه اش ندی، اون بچه ی تویه شکمت نیاز به پدر داره. و
چه بهتر که اسم پدر اصلیش بره تو شناسنامه اش...

.....— --• █ ♥ •-- ۃ

..

=====

پارت 89

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت89

با حرفم رنگ از رخس پرید. زبونش قفل شده بود. دهن باز

و بسته میکرد حرف بزنه ولی هیچ صدایی نمیومد و فقط
تقلا میکرد.

لبخندی زدم و گفتم: هیشش.. آروم باش زنداداش.
نترس...

بلاخره خودشو جمع و جور کردو گفت چ...چی میگی؟! یعنی
چی این..این حرفت؟!

_میخوای جواب آزمایش رو بهت نشون بدم؟

اینبار با خشونت جوری که فکش از عصبانیت میلرزید
گفت: کی بهت گفت؟

_مهمه؟ بهتره بشینی و زودتر مراسم رو تموم کنیم. وگرنه
حرف و حدیث ها زیادتیر میشه و دختر تیمسار میره سر
زبونا...

با حرص گفت: لعنت بهت...

نشست که رو به جمعیت گفتم: عروسی پسر اردشیر خان

و دختر تیمساره، اونوقت شماها ساکت وایسادین؟

با حرفم صدای کِل و دست دوباره بلند شد.

و اینبار پدرم بود که رو به عاقد گفت: زودتر بخون تا رقص و پایکوبی رو راه بندازیم.

و عاقد شروع به خوندن کرد... تا بله رو از دهن جفتشون شنیدم ، دیگه آروم جوری که هیچکس نفهمه از عمارت زدم بیرون.

• •

=====

پارت 90

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 90

باید به عشق خودم سر میزدم. از صبح برای اینکه نگاهها
رو سمت خودم نکشونم نرفته بودم سراغش.

با اسب راه افتادم سمت کلبه ی جنگلیم که در واقع
مخفیگاهم بود. بی بی گلی فکر میکرد اون تو بیمارستان
بستریه اونم بخاطر افتادنش از لبه رودخونه و ضرب دیدن
پاش و لگنش.

با تحکم ارباب زاده بودنم تونسته بودم قانع اش کنم که تو
خونه اش بمونه و من بعد از چند روز که حالش بهتر شد
از بیمارستان میارمش خونه.

و البته دهنشتم با این بهونه که نباید کسی بفهمه گلی
بیمارستان بوده و خرجشو من قبول کردم، بسته بودم تا به
کسی چیزی نگه...

اسب رو بستم به درخت و رفتم سمت کلبه. درو باز کردم و
رفتم داخل. تا صدای باز شدن درو شنید پاشد نشست.

با بغض نگاهم کردو گفتم: میخوام برم خونه

اخمی کردم و رفتم سمتش. نشستم کنارش رو تخت چوبی. دوطرف پهلوش رو گرفتم بلندش کردم و نشوندمش رو پاهام.

رو سرشو بوسیدم و در حالیکه موهاشو نوازش میکردم گفتم: اینجا رو که دوست داشتی!

_دیگه بسته، میخوام برم پیش بی بیم... دلم واسه خونمون تنگ شده

از تو جیبم پارچه ی بقچه پیچ شده ی کوچیکو در آوردم و گرفتم جلوش...

_اینو باز کن ببین چی توشه

به آنی انگار ناراحتیشو یادش رفت. با ذوق و کنجکاوی شروع کرد باز کردنش. چقد شیرین بود این دختر برام.

چقدر دلم میخواست بازم لم.....سش کنم و سیراب بشم. ولی به سختی جلوی خودمو هر بار میگرفتم.

از آخرین باری که چشیده بودمش مزه ی نابش بشدت زیر
دندونم بود و دلم میخواست بازم....

• •

=====

پارت 91

=====

#بوسم_کُن  

#پارت 91

با خوشحالی دستاشو به هم کویدو گفت: شیرینییی...

رو سرشو بوسیدم و گفتم: آره شیرینی، تو عمارت عروسی بود

واقعا؟؟ کی عروس شده؟

با طرز گفتنش خنده ام گرفت. ستاره شبیه هرچیزی بود جز عروس. اون شیطان هفت خط رو چه به عروس شدن آخه...

دختر تیمسار و پرهام

ولی ستاره خانم که مال شما بود!

حرفو زد و ته حرفش انگار متوجه شد که نباید این حرف رو میزد و دستاشو گذاشت جلوی دهنش.

دستشو از رو دهنش برداشتم. با آرامش یه شیرینی از جلوش برداشتم و گذاشتم تو دستش و گفتم: کی بهت گفته ستاره مال من بود؟

ـببخشید دیگه تکرار نمیشه

دستی رو موهاش کشیدم و گفتم: من نمیخوام دعوات کنم. فقط میخوام بهم بگی چرا فکر کردی ستاره مال منه؟ کسی اینو بهت گفته؟

ـستاره خانم میگفت، دخترارو دعوا میکرد میگفت شما مال اونید و قراره عروسش بشید

ـحتما ستاره اسم من و پرهام رو اشتباه گفته یا شماها اشتباه شنیدین. اون همیشه قرار بود زن پرهام بشه

ـالان زنداداشتونه. مبارکه آقا

ـشیرینیتو بخور

شروع کرد به خوردن که گفتم: بازم درد داری؟

لب برچیده نگاهم کرد و گفت: اره

خورده شیرینی رو از گوشه ی لبش پاک کردم و گفتم: دو

روز دیگه کلا خوب میشه

٭.....— --• █ ♥ •-- —.....٭

..

=====

پارت 92

=====

#بوسم_کُن ♥

#پارت92

_دلم برای بی بی تنگ شده. اصلا برم خونه دعوام میکنه
چند روز نبودم. اینجا تنهایی هم میترسم

انگار دیگه میل و خوشحالیش رو به شیرینی از دست داده
بود.

_دعوات نمیکنه. بهش گفتم از لبه رودخونه افتادی و پا و لگنت ضرب دیده. بهش گفتم بیمارستان بستری هستی تا چند روز. البته میتونیم بریم بیمارستان حالت زودتر خوب بشه

_ن...نه...نه آقا

_پس دختر خوبی باش و لج نگیر تا حالت خوب بشه و زودتر بریم خونه

سری تکون داد و بی میل مشغول شیرینی ها شد دوباره. شب رو هم پیشش موندم و با آرامش در حالیکه تو بغلم بود خوابیدم.

این چند شب چنان خواب بهم لذت میداد که به عمرم اینقدر آرامش نداشتم. این بچه دقیقا جفت من بود وقتی اینقدر مایه آرامش خاطر بود.

حالا که شر ستاره رو از سرم کم کرده بودم دیگه وقتش بود کم کم حرف خودمو پیش بکشم و گلی رو برای خودم بکنم.

فقط یکم مشکل زیاد بود که البته من آدم کوتاه اومدنش
نبودم...

شب هم گذشت و با ناراحتی و لب برچیدنش بهش توصیه
های لازم رو کردم و راهی روستا شدم.

به عمارت که رسیدم اسب رو تو اسطبل بستم رفتم بالا
دوش بگیرم. در اتاقمو که باز کردم...

_تو اینجا چکار میکنی؟!

_منتظرت بودم

_نو عروسی که باید تو حجله ی دامادش باشه بس نشسته
تو اتاق برادر شوهرش که چی؟

بازشو گرفتم و درحالیکه با تشر بلندش میکردم گفتم:
خوب گوشاتو باز کن ببین چی دارم بهت میگم. الان دیگه
تو جزء ناموس این خانواده ایی پاتو کج بذاری خودم
میشکنمش.

به حرمت بچه ی برادره که تو شکمته جلوی خودمو گرفتم.
اگه نمیتونی کاراتو ترک کنی، برادر زاده ام رو به دنیا میاری
و بعدش هری...

ۛۛ.....— --• ▣ ▤ •-- —.....ۛۛ

..

=====

پارت 94

=====

#بوسم_کُن ▤ ▤
#پارت94

با پشت دستش خون رو لبش رو پاک کرد و با کینه خیره
بههم گفت: بلاخره ورق بر میگرده

_گمشو بیرون

از اتاقم رفت بیرون که با حرص وسیله ایی که اصلا نگاهم نکردم چیه رو برداشتم و محکم کوبیدم به آیینه ی کنسول تو اتاق.

حتی فکر کردن به اینکه آتیش ح.....///روم زادگیش بخواد تهدیدی واسه گلی باشه هم دیونه ام میکرد.

باید زودتر شر این عفریته رو از این عمارت کم میکردم. چقدر دلم میخواست اصلا اون بچه رو ازش جدا کنم و خودشو بفرستم س.....ینه ی قبرستون.

حیف که پرهام واقعا دوسش داشت. پسره ی احمق...

رفتم حموم، باید یکم آروم میشد. برخلاف شب آروم و پر آرامشی که داشتم دیدن این لجن همیشه گند میزد به حالم.

یه دوش گرفتم و لباس عوض کردم. باید به یه سری کارهای زمینا و محصولات رسیدگی میکردم.

و البته مشورت با خان و سر زدن به بی بی گلی...

یه قهوه برام آماده کنید، خان کجاست؟

چشم، اتاقشون هستن

سری تکون دادم و گفتم: قهوه رو دوتا کن و بیارش همونجا

بازم چشمی گفت و منم رفتم سمت اتاق خان که اول راجب
فکرم باهاش حرف بزنم.

دوتا تقه به در زدم و با گفتن بیا ، درو باز کردم و رفتم
داخل...

به ببین کی اینجاس... خفاش شب شدی پسر

اگه چیزی از نظرش دور میموند عجیب بود. با شناختی که
ازش داشتم حتی حس میکردم گلی رو هم خوب میشناسه
و...

لبخندی زدم و نشستم رو به روش و گفتم: تبریک میگم
پیرمرد، بالاخره پدر بزرگ میشی

_ترجیح میدادم مادرش کسی دیگه باشه ولی بهرحال جلوی
یه سری چیزارو نمیشه گرفت

_درسته، الانم من اینجام برای اینکه میخوام سعیمو بکنم
و جلوی یه سری چیزاییکه میشه رو بگیرم

قیافه ی جدی ایی به خودش گرفت و گفت: میشنوم،
بگو...

۞.....— --• ■ ♥ •--۞

..

=====

پارت 95

=====

#بوسم_کُن  #پارت95

تمام طول روز مشغول بودم. تمام بارها رو لیست کرده بودم.

زمینای اون حرومی هم باآوردن یه کارشناس قیمت گذاری کردم تا بعدا حرف در نیاد که خانزاده اموالمو بالا کشیده.

پولش آماده بود و فقط باید بنچاق رو میبرم برای امضا و مهر و موم.

کاری میکردم برای تمام عمر حتی چشمم به ریخت نحسش نیافته. بخاطر همون عوضی بود که دختر من اونقدر درد کشیده بود.

و البته کنترل نکردن خشم خودم و....

سر که بلند کردم دیگه هوا داشت کم کم تاریک میشد.
باید میرفتم خونه. فقط آخر شب فرصت پیدا میکردم که
بخوام برم پیش گلی.

فعلا باید می‌موندم و کاری که شروعش کرده بودم رو تمومش میکردم.

به عمارت که رسیدم ناخودآگاه سر بلند کردم و به اتاقم نگاه کردم که دیدم ستاره پشت پنجره ی اتاقم وایستاده داره نگاهم میکنه.

اخمام بشدت تو هم رفت. زنیکه ی نفهم داشت با من لج میکرد؟!

زیر لب زمزمه کردم: روزهای آخرتو داری میگذرونی ... روزای آخره....

رفتم بالا و رسیدم به اتاقم که دیدم درش بازه ولی خودش نیست. بازم خوب بود که رفت و من صورت نحسش رو ندیدم.



..

=====

پارت 96

=====

#بوسم_کُن   #پارت96

سرمیز شام جو سنگینی حاکم بود. انگار همه یه بوهایی
برده بودن که هیچکس حرفی نمیزد.

حتی زنا هم سکوت کرده بودن!

و در نهایت این خان بود که سکوت رو شکست....

_عروس برات یه هدیه دارم

و اینبار نگاه کنجکاو بقیه بود که زوم شده بودن به دهن
خان تا ببینن چی میخواد به تک عروسش بده.

و فقط من بودم که بی خیال و بی تفاوت داشتم غذای
جلودستم رو مزه مزه میکردم.

سر که بلند کردم دیدم فقط ستاره اس که برخلاف همه که
خیره به خان بودن، اون خیره شده به من...

پرهام بود که در جواب خان گفت: چیه پدر؟ مشتاقیم
زودتر سوپرایزتون رو بگید

_میخوام مستقل باشید. بهر حال این دختر تازه عروسه و
میخواد که راحت باشه. یه خونه نزدیک به خونه ی تیمسار
براتون خریدم ولی هنوز به اسمتون نکردم. البته قراره به
اسم نوه ام بشه. زودتر دست به کار شید

صدای دست زدن بقیه بلند شد و شادی و شور و
سؤالاشون راجب خونه و...

و همچنان نگاه من و ستاره خیره بهم بود.

لبخندی بر اش زدم و در حالیکه از پشت میز بلند میشدم
گفتم: مبارکتون باشه. پس جهیزیه ی زنداداش رو یه
راست همونجا بچینن که زحمت اومدن و رفتن اینجا اضافه
نشه.

با اجازه اردشیر خان من مرخص میشم...

داشتم میرفتم که...

..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ..... ۛ.....
..

=====

پارت 97

=====

#بوسم_کُن ۛ ۛ
#پارت 97

داشتم میرفتم که صدای ستاره متوقفم کرد....

_دارین از عمارت بیرونمون میکنید؟ میتونم بپرسم کی
ازتون خواسته اردشیر خان؟

جوری جمع ساکت شده بودن که صدای نفس های از رو
خشم ستاره واضح به گوشم میرسید....

_سالهاست عمارت درش به روی هر مهمانی باز بوده. مثل
تو و پدرت که همیشه اینجا بودید، نه؟ اونقدری که تو
اینجا زندگی کردی تو خونتون بودی ستاره؟

از جاش بلند شد و درحالیکه محکم با دو دستش کوبید رو
میز، پرخشم گفت: داری تحقیقم میکنی؟ من گدا زاده بودم
که بودنم اینجا برای سیر شدن شکمم باشه؟؟!

اینبار خان بود که اومد وسط بحث و گفت: اگه اصیل زاده

...ولی خان...

بلاخره پرهام بود که پاشد دست ستاره رو گرفت و گفت:
معذرت میخوام خان، شاید بخاطر فشارهای عصبی و
خستگی این مدته که ستاره رو بهم ریخته و متوجه ی
حرفاش نیست.

ستاره با خشم در حالیکه سعی میکرد دستشو از تو دست
پرهام بکشد بیرون گفت: چی داری واسه خودت میگی؟؟
ولم کن...



• •

=====

پارت 98

=====

#بوسم_کُن  #پارت98

ولی پرهام بی توجه به تقلاهای ستاره، با یه ببخشیدی از جمع، همینجور دست ستاره رو کشید و همراه خودش برد.

با پوزخند به جای خالیشون نگاه کردم و رو به خان گفتم:
اجازه میدین؟

_برو پسر، امیدوارم تو تویه انتخاب همسر بیشتر دقت کنی

با یاد آوردن دختر کوچولوم لبخند رو لبم نقش بست و زیر لب با گفتن حتما از جمع خارج شدم.

کنجکاو بودم ببینم چی بین ستاره و پرهام میگذره. آروم بدون اینکه کسی بفهمه یکم تا سمت اتاقشون پیش رفتم.

صداها واضح بود....

(_ولم کن عوضییی، به جای اینکه تو جمع بزنی دهنشون و طرف زنتو بگیری داری منو خفه میکنی؟

_تو چی میخوای ستاره؟ واقعا چی میخوای؟ چرا آروم نمیگیری؟ من نفهم نیستم... سکوت کردم چون منتظرم
یه روزی خسته بشی..

خسته بشی و قبولم کنی به جای اینکه...)

تا همینجاشو که شنیدم راهمو کشیدم و از عمارت زدم بیرون.

شاید نمیخواستم واقعیت رو بشنوم و بفهمم... شاید

داشتم از یه سری چیزا فرار میکردم...
و شاید اونروز باید اونجا میموندم و تا ته همه چیزو
میشنیدم....

ۛۛ.....— --• █ ♥ •-- —.....ۛۛ

..